

تقدیم به :
علامه استاد ، مجتبی مینوی ، آزاد مردی
که نقد عمر را یکسره بر ادب و تاریخ و
فرهنگ وقف کرده است .

به دیده انصاف بنگریم

بقلم دکتر امیر حسن یزدگردی
استاد دانشکده الهیات و معارف اسلامی

« ... از نفثة المصدوری که سهجوری بدان
راحتی تواند یافت ، چاره نیست ... »
« شهاب‌الدین نسوی »

در طیّ مدّت پنج سالی که از طبع کتاب « نفثة المصدور » می‌گذرد ، این بنده پیوسته
چشم نهاده بود . تا مگر ناقدی نکته سنج و سخن شناس ، دور از حبّ و بغض و هوی و
تعصّب ، و بی شائبه ، مجامله و گزندِ طعن ، با منطقی متین و جزل و برمبانی اصول و معاییر
فنّ نقد ، متن و حواشی آنرا ، با دقّت و تأمّل در مطالعه گیرد . عیوب و نقائص آنرا
تذکار دهد ، و موارد اغلاط و خطاهای آنرا باز نماید . و اگر — بر فرض — از این رهگذر
خدمتی ناچیز نیز به ادب ارجمند پارسی کرده آمده ، و یا حقّی به جای این میراث گران قدر
گزارده شده است ، قیمت و اندازه آن از سیر انصاف معلوم کند ، و بدین مایه ارشاد ،
چراغی فراراه من بنده ، و دیگر کسانی که از این پس به تبسّعات و تحقیقاتی از این دست
می‌پردازند ، بدارد .

مدتی دراز در این انتظار مستغرق شد ، تا سرانجام ، روزی ، در فروردین ماه
امسال ، دوستی خبر آورد که در هشتاد و ششمین شماره « نشریّه دانشکده ادبیات و علوم
انسانی تبریز » مقالتی است ، به عنوان « ملاحظاتی چند در باب تصحیح نفثة المصدور »

و به امضای یکی از معلمین فاضل آن دانشکده، جناب آقای حسن قاضی طباطبائی .
 پس از مطالعه دقیق این مقالت، نخستین نکته‌ای که ذهن من بنده را به خود معطوف داشت این بود که: نویسنده فاضل آن نیک جهد کرده‌اند، تا هر چه بیشتر، در طی شماره‌های متعدد و موارد مختلف، از راه ظن و احتمال و توهّم، بی آنکه به ضبط نسخ ادنی عنایتی فرمایند، و یا شبّحی از شیوه دُرست عالمانه در تصحیح و نقد متون قدیم پیشنهاد خاطر کنند، برمسند قضا تکیه زنند. و در مقابل نصّ مفهوم و مربوط کتاب اجتهادی نهایند، و بر مبنای حدس و ذوق و استحسان، رای خویش را ملاک صحت و سقم و مدار درست و نادرست عبارات کتابی بشناسند، که بیش از هفتصد سال است تا انشاء و تألیف شده. و گاه به اتکاء همین وجوه محتمل و متوهّم، حکمی قطعی و بتی کنند که: ضبط جمیع نسخ غلط است، و صورت درست آن، بی تردید، می‌بایست چنین و چنان بوده باشد! و در بیشتر این موارد نیز تو گویی وجه نظرشان بر آن مقصور بوده تا از شرح و توضیحی که در این ابواب رفته، به کلتی تغافل و تجاهل فرمایند!

نویسنده فاضل، پس از لطف‌های به غایت و عنایت‌های به افراط و از اندازه در گذشته‌ای که به جای این بنده فرموده‌اند - و آن همه از حُسن ظن ایشانست و هر اینه بیش از فضیلت من بنده - یاد آور شده‌اند: [از آنجائیکه کمال مطلق منحصر بذات باری تعالی است و بشر عادی محال است که از تمام نقائص سالم و مصون بماند در بعض موارد بنده بیک سلسله اشتباهات جزئی برخوردیم که یادآوری آنها را محض تکمیل کار ایشان بر ذمه خود فرض می‌دانم ...]

پیش از آنکه به تفصیلی در خور، موارد این [اشتباهات جزئی] را مورد مذاقه قرار دهد، و اگر تمکینی باشد، هریک را به محک نقد آشنا سازد، و سرپوش از روی آن برگیرد، و غور آن معلوم کند، و میزانی از اصابت نظر و استنباط ایشان را نسبت به معضلات کتاب، و دقتی که در مطالعه آن، بکار بسته‌اند، بدست دهد، لازم می‌بیند تا نخست به اجمالی هر چه تمامتر سراپای این مقالت را مروری کند، و بجای به جای به برخی

از نظرهای بدیع! و تحقیقات چشم‌گیر! آن اشارتی نماید، و از آن کمابیش حظی برگیرد. نویسنده^۱ فاضل، مقاله خود را، بنام خدا، با [بسمه (!) تعالی]، و با برداشتی مناسب و نثری خواندنی چنین آغاز کرده‌اند:

[بدون تردید کسانی که با جریان تاریخ و ادب فارسی در قرن ۷ سروکار دارند و آثار و مؤلفات آن دوره را بنحو اجمال یا تفصیل از نظر گذرانده‌اند و یا تحت مطالعه در آورده‌اند بنام نفثة المصدور که در عاقبت کار سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و سوء تدبیر و رفتارهای ناپسندیده وی برشته^۲ تحریر کشیده شده است تصادف کرده‌اند ...]!

و سپس در باب نام مؤلف کتاب، از سر یقین، چنین افاضه فرموده‌اند:

[نام مؤلف بنا بنوشته^۳ مرحوم اقبال در تاریخ مغول خود (نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی) منشی مخصوص سلطان جلال‌الدین مینکبرنی است ...].

برای خواننده این سطور که با تتبعات و تحقیقات تاریخی و ادبی سالیان اخیر سرو کاری دارد، این سؤال پیش می‌آید که: چرا آن نویسنده^۴ فاضل، در این باب به تحقیق دقیق استاد علامه مجتبی مینوی، در مقدمه^۵ بسیار سودمندی که از صفحه (ک) تا (کح) و (ما) تا (مو) و (نج) تا (سح) بر «ترجمه سیرت جلال‌الدین»، و نیز از صفحه هشتاد و سه تا هشتاد و شش، بر مقدمه^۶ «نفثة المصدور»، مرقوم داشته‌اند، عنایتی نکرده که:

«مؤلف سیرة جلال‌الدین مینکبرنی بعربی و منشی نفثة المصدور بفارسی یک نفر بوده است به اسم محمد و لقب شهاب‌الدین و نسبت خرنندزی، زینداری، نسوی - خرنندز نام قلعه شخصی و ارثی او، زیندر نام شهری که قلعه بدان نزدیک بوده است، نسا شهر و شهرستانی که خرنندز و زیندر جزء آن محسوب می‌شده است - در باب او مرحوم هدایت و مرحوم محمدتقی حکیم و مرحوم قزوینی و مرحوم اقبال را سهوی و اشتباهی دست داده است که او را با نورالدین منشی یکی دانسته‌اند، و حال آنکه نورالدین نوه کریم‌الشرق نیشابوری و از اهل کدکن (کرکن) جزء محال^۷ رخ از مضافات نیشابور بوده است ...»

۱- چنین است در سرلوحه این مقاله، به جای «بسمه».

و چه باعث آمده که باز این سهو دیرین را مکرر کرده ، و به هیچ روی خود را با تحقیق استاد مینوی آشنا نفرموده‌اند؟! محتملست امر از دو بیرون نباشد ، یا این مایه تحقیق را برای اثبات مهمتی چنین ، کافی پنداشته‌اند! و یا خود در این باب تحقیقی دقیق و نظری مبتکر ، مبتنی بر اسناد و مدارک معتبر و متقن تاریخی در دست داشته ، که بر این فرض امید هست هر چه زودتر به طبع و نشر آن دست زنند ، و گوشه‌ای تاریک از تاریخ ایران را روشن فرمایند ، و از این رهگذر بر دوستان تاریخ و ادب و فرهنگ ایران منتهی عظیم نهند .

احتمال اینکه نویسنده^۱ فاضل مقاله از مطالعه^۲ مقدمه^۳ استاد مینوی بر ترجمه^۴ سیرت جلال‌الدین ، و یا مقالت ایشان در مقدمه^۵ نفثه^۶ المصدور ، تغافل فرموده باشند ، سخت بعید است و دور از موازین خرد و انصاف ، زیرا آنجا که خود تصریح کرده‌اند : [نگارنده مدت دو سال بود که درباره^۷ این کتاب^۸ با تحقیق و مطالعه اشتغال داشت ... و به تتبع و مراجعه بمانند و منابع صرف وقت می‌کرد و نزدیک بود که در یکی از مطابع تبریز بچاپ رسد و تقدیم اهل فضل گردد ...] چگونه احتمال توان داد که از مطالعه^۹ کتابی چون ترجمه^{۱۰} سیرت جلال‌الدین ، که بظاهر در حدود نیم قرن پس از مصنف اصل به پارسی روان و فصیح ترجمه شده^{۱۱} ، و محقق بی بدیل همچون استاد نحریر مجتبی مینوی آنرا تصحیح و تحشیه فرموده‌اند ، چشم پوشیده باشند؟! کتابی که شاید ، دقت و غور در مطالعه^{۱۲} ابواب و فصول آن ، در تصحیح نفثه^{۱۳} المصدور از هر کتاب دیگر ضروری تر نماید .

و یا چگونه می‌توان شهادت آقای قاضی را در این دعوی مجروح پنداشت و گمان برد که ایشان مقالت استاد مینوی را در معرفی منشی نفثه^{۱۴} المصدور ، در مقدمه^{۱۵} کتاب نخوانده باشند؟! آنجا که خود تأکید فرموده‌اند : [کتاب را ... از ابتدا تا انتها با دقتی کافی و وافی ... خواندم ...] .

۱ - سراد نفثه^{۱۶} المصدور است .

۲ - رجوع شود به : مقدمه^{۱۷} استاد مجتبی مینوی بر ترجمه^{۱۸} سیرت جلال‌الدین ، صفحه^{۱۹} (پج) .

و اگر خوانندگانی که هم این مقاله را در پیش چشم داشته‌اند، و هم نفیة المصدور را، بر آن قاضی مُنصف! دعوی بر ندکه:

این چگونه است که [کتاب را از ابتدا تا انتها با دقتی کافی و وفای] خوانده‌اند، حال آنکه مواردی را که در طی شماره‌های ۳-۲۱-۲۵ (مورد اول) - ۲۵ (مورد دوم) - ۲۶-۲۲-۳۳-۳۴-۳۶-۳۷-۴۲-۴۶-۴۹-۵۰-۵۱، اشارت کرده‌اند که در توضیح و تبیین آن، قصور رفته است، مصحح و محشی، بترتیب، یکایک آنها را در صفحات ۴۴۹-۵۷۸-۲۳۵ (وهفتاد و چهار^۲) - ۵۴۰-۲۳۸ و ۵۶۷-۳۷۷-۳۹۸-۲۳۵ (وهفتاد و چهار^۲) - ۲۶۲ و ۷۳۰-۴۸۸-۴۵۲-۵۷۲ - شش (مقدمه کتاب، در عنوان «چند نکته صرفی و نحوی و دستوری») - ۵۲۵ - ۳۳۵ و ۳۳۶، با تفصیلی درخور، شرح و توضیح کرده است؟!

خود معلوم نیست تا ایشان در این باب از سر انصاف چه حکمی کنند، جز این که: این مایه شرح و توضیح، گواهی است راست، بر بطلان دعوی! ابوالفضل بیہقی، آنجا که فرمود: «هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد^۲». اما اینکه فرموده‌اند: [در بعض موارد به یک سلسله اشتباهات جزئی برخوردیم]، به حقیقت باید گفت که: چه جای «بعض»! که این بنده را در بیشتر مواضع کتاب اشتباهات «کلی» دست داده است، لکن از سر آسف اقرار باید داد که این اشتباهات نه آن [بعض موارد]ی است که آن معلم فاضل بر آن انگشت نهاده و اشتباه پنداشته‌اند، و یا در آغاز و انجام مقاله خویش تأکید و تصریح فرموده که: [یادآوری آنها را محض تکمیل کار] این بنده بر ذمه خود فرض دانسته! و یا [محض خدمت بعالم ادب و لغت و تاریخ] طبع و نشر آن را ضروری شمرده‌اند!

۱ - نویسنده فاضل مقاله شماره ۲۵ را دو بار عنوان فرموده‌اند.

۲ - از «مقاله تاریخی و انتقادی مرحوم قزوینی در باب نفیة المصدور» که در مقدمه کتاب طبع شده است.

۳ - تاریخ بیہقی، مصحح دکتر علی اکبر فیاض، صفحه ۱۰۸ سطر ۱۱.

اینک موارد این اشتباهات ، چنانکه آن قاضی فاضل حکم کرده اند^۱ :

۱- [در صفحه^۵ (۵) سطر ۱۵ (خواهد پیچید) نه در متن و نه در حواشی کتاب معنی نشده است . چون این استعمال در عصر حاضر غریب و نامأنوس است لازم بود که در آن مورد توضیحی داده میشد شاید مراد از (پیچیدن) در اینجا (بدرد آوردن) باشد فردوسی گوید :

که اورا (پیران را) زمانه نیامد فراز چه پیچی تو اورا بسختی دراز .

در مورد اینکه چرا این بنده در عبارت « قصه غصه آمیز که می نویسی ، گوشه جگر کدام شفیق خواهد پیچید ؟! » ، « پیچیدن » را توضیح نکرده ، و اینکه یاد آور شده اند : [این استعمال در عصر حاضر غریب و نامأنوس است] تذکار این نکته را ضروری می بیند . که :

« پیچیدن » در زبان و ادب فارسی ، به دو صورت لازم و متعدی بکار می رود ، و از جمله معانی وجه متعدی آن « خماندن و تاب دادن » است ، که گاه به مجاز و از باب تسمیه^۲ مسبب به اسم سبب ، در معنی « رنج دادن و به رنج افکندن » نیز استعمال می شود ، و در عبارت سابق الذکر نیز همین معنی مراد است ، و این استعمال نیز ، برخلاف تصور آن معلم فاضل ، ساده و آشنا بگوش و مأنوس و خالی از هرگونه غرابتی است ، با توجیهی بر این تقریب که : این سرگذشت غصه آمیز که می نویسی ، گوشه جگر کدام دوست مهربان دلسوز را تاب دهد و به رنج افکند ؟!

و در نظر این بنده اگر کسی بگوید : « فلانی دستم را به سختی پیچید (: پیچاند) و یا دانشجویی شکوی کند که : « استاد در امتحان مرا خیلی پیچید » (: پیچاند) ، سختی نه آن چنان غریب و نامأنوس گفته است . که رای آن معلم بصیر این چنین بدان مشغول

۱ - چون نویسنده فاضل مقاله رای ها و نظرهای خود را درست به ترتیب صفحات کتاب ذکر نفرموده ، و شماره ۲۰ را نیز دو بار عنوان کرده اند ، این بنده نیز ، تا در آن مقاله هیچ گونه تصرفی نرود ، از ایشان متابعت کرد ، و حتی شماره ۲۰ را نیز مکرر آورد .

شود، و ناگفته پیداست، که همین سهولت و رواج این تعبیر باعث آمده است، تا در باب آن توضیحی داده نیاید.

۲ - [در ص ۹ سطر ۱۴ چنین آمده است (من بنده خبر عود لشکری مرادی از جانب روم شنیده بودم الخ) در حاشیه توضیح داده اند که حدس استاد مینوی ظاهراً لشکر بی مرادی است، تصور می رود که این حدس شاید مقرون بصواب نباشد و مرادی بفتح (میم) صحیح باشد و این لفظ بطوریکه در کتب معتبره لغت ضبط کرده اند جمع میردی است که علاوه بر معانی دیگر بمعنی (شجاع) هم استعمال گردیده است عرب گوید (انته لمیردی حرُوب) (و هم مرادی الحروب) باین ترتیب لشکری مرادی را می توان بمعنی لشکری که شکننده صفوف دشمنان باشد معنی کرد.]

سپس بر روی کلمه «الحروب» راده ای گذارده، و در ذیل صفحه چنین افاده کرده اند: [لسان العرب، جلد ۱۳ چاپ دارصادر ص ۳۱۹.]

در باب این توهم نویسنده فاضل مقاله، باید بدیشان تذکار دهد، که اگر عنایتی می فرمودند، و به ارجاعی که این بنده در ذیل همین کلمه «مُرادی»، به دو طبع هوداس و حافظ احمد حمدی، از «سیره جلال الدین»، با ذکر شماره صفحه، داده است، به دیده اعتنا می نگریستند، و درمی یافتند که این «لشکر» لشکری است مخدول و منهزم و خائب، برای یافتن معنی در خور، این چنین قریحت نمی خراشیدند، و در اثبات صفت شجاعت برای لشکری چنین، بیش اصرار نمی ورزیدند، و این چنین نظر استاد مجتبی مینوی را - که قولشان در غوامض مسائل تاریخ و ادب اسلام و ایران سند و حجت قطعی است، و خود ترجمه سیرت جلال الدین را در سه سال پیش، چنانکه او دانستی کرد، تصحیح و تحشیه و توضیح کرده، و مقدمه ای به غایت ممتع و مفید، در معرفی کتاب و مصنف اصل و خصوصیات ترجمه، بر آن مرقوم داشته، و بی شائبه ادنی مجاملتی، در نقد و تنقیح آن، به قول بیهقی «موی به دونیم شکافته» اند - مردود و ناصواب نمی پنداشتند.

در اینجا برای آنکه آن معلم فاضل نیز، که بظاهر فرصت و مجال مراجعه به این کتاب را نیافته‌اند، از این واقعه تاریخی - هر چند که به اجمال باشد - اطلاعی بهم رسانند، به نقل سطری چند از ترجمه سیرت جلال‌الدین، مصحح استاد مینوی، صفحه ۲۳۹، در عنوان «ذکر مفارقت من شرف‌الدین نایب عراق را بقزوین»، مبادرت می‌کند:

«چون بقزوین بازگشتم و مالی که از الموت قبض کرده بودم با خود آورده، و اسد بن مودود رسول علاء‌الدین صاحب الموت با مبلغی پیش کشیها بامن بود، خبر آمد که لشکر تاتار بسفر این رسید. و ایشان چون انهزام لشکر سلطان را از صاحب روم و صاحب شام: در یاسی جمان (: یاسی چمن) شنیده بودند و تفرق شمل و شمول ضعف شنیده بودند، آن فرصت را غنیمت دانسته او را می‌جستند...».

۳- [ص ۱۱- سطر ۱۴ چنین آمده است (روز بروز فرو شده) علاوه بر آنکه این تعبیر در فهرست لغات توضیح داده نشده است تصور می‌رود که (روز بروز فرو شده) درست باشد و روز فرو شدن کنایه از انقضای ایام حیات است و روز بروز فرو شده یعنی روز بآخر رسیده است والله العالم.]

خیره‌ام در چشم بندی خدا! اگر آن معلم فاضل، چنانکه خود در آغاز مقالاتشان با وضوح و صراحت تمام یاد آور شده‌اند که: «کتاب را... از ابتدا تا انتها بادقتی کافی وافی... خواندم!» به فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات آن مراجعه‌ای می‌فرمودند، بی‌تردید به تعبیر «روز فرو شده»، که با حروف ۲۴ معرب طبع شده، برمی‌خوردند، و معاینه می‌دیدند که این بنده در صفحه ۴۴۹ و ۴۵۰ به تفصیلی در خور، آن را شرح و توضیح کرده، و در این باب به دو بیتی از استاد شروان، خاقانی، نیز تمثیل جسته، و در ذیل این بحث خواننده‌را به صفحه ۱۱ سطر ۱۴ - یعنی موردی که محل توهّم و اشکال ایشانست - نیز ارجاع داده است.

برای آنکه نموده شود نظر نویسنده فاضل مقاله‌را در این باب چه مایه ارزش

۱- این دو کلمه تکرار است و زاید بنظر می‌رسد. (حاشیه ترجمه سیرت جلال‌الدین).

و اعتبار است، لازم است تا نخست به نقل عبارتی از کتاب که تعبیر «روز بروز فرو شده» در آن آمده، پردازد: «... هنوز سعادت ریزه‌ای که پیر و بال آن می‌پریدم، نه چنین که هست بیجان بود، و روز بروز فرو شده، بدین صفت — دور از همه دوستان — برنگشته بود...»

و سپس برای رفع اشکال و توهّم از ایشان، که باز هم محتملست فرصت نیابند تا در مطالب و مباحث کتاب با دقّت و تأمّل نظر فرمایند، و نیز برای آن دسته از خوانندگان ارجمند این سطور، که به نفیّۃ المصدور دسترس ندارند. خلاصه‌ای از آنچه در باب معنی این تعبیر در فرهنگ لغات و تعبیرات کتاب آمده، نقل کند:

«روز، در اینجا بمعنی آفتابست، و «روز فرو شده» یعنی کسی که آفتاب خوشبختی و عمر وی روی به اُفول گذارده، و شب تیره بختی و هلاک وی فرارسیده باشد.»

اما اینکه به دلخواه و صرفاً به تبع حدس و ظنّ و توهّم، بی آنکه به اتفاق همه نسخ در وجود «باء» حرف اضافه، در «روز» دوم، ادنی التفاتی فرمایند، افاده و افاضه فرموده‌اند که به تصوّر ایشان «روز روز فرو شده» — به اضافه «روز» اوّل به «روز» دوم — صحیح می‌نماید، باید معروض افتد که: هر چند نظر این بنده در حواشی و تعلیقات کتاب بر این بوده، که از شرح و توضیح عبارات ساده و مفهوم در گذرد، برای زدودن هرگونه غبار توهّم از آینه خاطر آن معلّم فاضل، به بیان مراد مؤلف از ایراد عبارت سابق الذّکر می‌پردازد، بدین تقریب که: «... هنوز خوشبختی اندک و به غایت ناچیزی که به مدد پروبال آن پرواز می‌کردم، چنین که امروز هست، بیجان نبود (آفتاب این سعادت)، بدین سان — دور از همه دوستان — هر روز از روز دیگر فروروده‌تر، برنگشته، و روی به اُفول نگذارده بود...»

۴ — [ص ۱۲ سطر ۴ چنین نوشته شده است (وازشهای هلالی در سیر متوالی لیالی بیض

می‌شناخت) در اینجا (می‌شناخت) تصوّر می‌رود که چندان مناسب نباشد و ظاهراً (می‌ساخت)

مناسبت بنظر میرسد که بقرینه وجود (از) و نبودن (را) بعد از شبها ساختن بمعنی تصور کردن صحیحتر است .]

در باب اینکه آن معلم فاضل فعل [ساخت] متوهم را از [شناخت] موجود و مذکور در جمیع نسخ [صحیحتر] ! پنداشته اند ، یاد آور می شود که :

اگر ایشان در جمله « از شبهای هلالی ، در سیر متوالی ، لیالی بیض می شناخت » : تأمل و دقتی اندک به کار می بستند ، و آن را با عبارت مذکور در صفحه ۱۸ ، سطر ۱۴ ، و صفحه ۱۹ ، سطر ۱ - که آن نیز خود از جهتی دیگر مرضی طبع موافق و مقبول خاطر روشن ایشان نیفتاده ، و در ذیل شماره ۷ ، به تفصیلی درخور ، در باب آن توضیح داده شده - مقایسه ای می کردند ، بی تردید از این افاده چشم می پوشیدند ، و با احتیاطی که به دقایق زبان و ادب فارسی و عربی دارند ، تفرّس می فرمودند که « از » در این جمله ، در معنی « عیوض » یا « به جای » بکار رفته است . قریب به معنی « عن^۱ » در زبان عربی ، در مفهوم « بدلیت » ، و « شناختن » نیز در معنی « فرض کردن و گرفتن و انگاشتن » استعمال شده ، یعنی « ... در سیر متوالی ، لیالی بیض را^۲ عیوض شبهای هلالی می گرفت^۳ (: می گرفتم) ... » .

اینک آن عبارت :

« ... کو آن پادشاه که ... از ابکار و عون ، ابکار و عون حرب را شناختی ... » .

۵ - [ص ۱۲ سطر ۷ آمده است (اعباء آن عقیده از گردن انداخته شود) عقیده

۱ - رجوع شود به : مغنی اللیب عن کتب الاعراب ، بتصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ،

جلد ۱ ، باب اول ، در معانی حرف « عن » ، صفحه ۱۴۷ .

۲ - مقایسه شود با این عبارت عظاملک جوینی ، در تاریخ جهانگشای : « ... همان شاه بود

که ... ابکار و عون حرب و قتال را عوض ابکار و عون ربات الحجال گرفته ... » ، جلد ۲ ،

مصحح مرحوم قزوینی ، صفحه ۱۸۷ ، سطر ۳ - ۵ .

۳ - حذف ضمیر فاعلی متصل به فعل در فعل معطوف ، بقرینه معطوف علیه . رجوع شود به :

مقدمه نفیة المصدر ، صفحه (هفت و هشت) و متن آن ، صفحه ۱۲ ، سطر ۴ و ۵ .

در اینجا مناسب بنظر نمیرسد محتمل است اصل آن عقال بوده باشد و آن بمعنی زکوة است که سالیانه دهند.^۱]

در باب این افادت نویسنده^۲ فاضل مقاله ، نخست باید یاد آور شود که از چهار نسخه ای که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته : دو نسخه « عقلا » ، و دو نسخه دیگر « عقيله » بوده است ، دُ دیگر آنکه [عقال] متوهّم ، که مخلوق خاطر تیز ! و نظر صائب ! ایشانست ، و آن را به [زکوة سالیانه] معنی کرده اند - باغماض از مسامحتی که در معنی آن رفته^۳ - موضوع بیست هزار دینار خراجی است ، که مؤلف به رسالت جلال الدین خوارزمشاه از صاحب الموت « در معرض قبض » آورده بوده ، و در نفثة المصدور ، صفحه ۱۱ ، سطر ۱۰ ، از آن به « حرام ریزه » تعبیر کرده ، و کیفیت وصول آن در « سیره - جلال الدین » طبع حافظ احمد حمدی ، صفحه ۳۳۹ - ۳۴۴ ، و ترجمه سیرت جلال الدین مصحح استاد مجتبی مینوی ، صفحه ۲۲۹ - ۲۳۳ ، به تفصیل مذکور افتاده است .

سدیگر آنکه این بنده در بخش فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات ، صفحه ۴۹۳ ، پس از ذکر معنی لغوی « عقيله » تصریح کرده که : « در اینجا به معنی پای بند و موجب و باعث گرفتاری به کار رفته » و در تأیید این معنی به بیتی از دیوان شمس نیز تمثّل جُسته است .

اما اینکه چرا در عرف آن معلّم فاضل ، وجوه مذکور در نسخ به کلی فاقده اعتبار است ، و چرا خراجی که مؤلف خود آن را « حرام ریزه » (: اضافه مقلوب = ریزه حرام : خواسته و مالی سخت اندک و ناچیز که از راه ناروا و نامشروع فراهم آمده است) می شمرد ، [زکوة سالیانه] گویند؟! و چرا « عقيله » مذکور در دو نسخه ، که به معنی سابق الذکر در نظم و نثر بزرگان ادب فارسی سخت شایع^۴ است ، مناسب مقام

۱- چنین است در اصل مقاله ، به جای « دهند » ، و به ظاهر غلط طبعی است .

۲- العقال : زکوة عام من الابل والغنم . لسان العرب ، المخصص ، جلد ۷ ، صفحه ۱۳۴ .

۳- رجوع شود به : کلیات شمس یا دیوان کبیر ، جزء هفتم ، ۱۳۴۴ هـ . ش . ، فرهنگ نوادر

لغات و تعبیرات و مصطلحات ، صفحه ۳۷۲ و ۳۷۳ ، و حواشی و تعلیقات استاد ←

نیست؟! سؤالهایی است که فکر کوتاه من بنده به غور آن نرسد، و گمان می برد که «به کُنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق»!

۶- [ص ۱۹ سطر ۵ (البیض همی لالدی^۱ البیض الطلی) در مورد این مصراع بنده با رأی مرحوم سینا موافق است و بیض دوم را بمناسبت اینکه صفت بوسیله^۲ (دی) است باید مرفوع خواند (البیض همی لالدی البیض الطلی).]

نظر استاد مفضل بزرگوار، مرحوم سیّد هادی سینا - که مورد تأیید نسخ نیز بوده - همانست که در متن کتاب، صفحه ۱۹، ثبت افتاده، یعنی «البیض همی لالذی البیض الطلی»، و در حواشی و تعلیقات، صفحه ۱۵۰، در باب معنی آن، به تفصیلی در خور، سخن رفته، و اعادت آن در این مقام بی فایده است. در اینجا، بی آنکه در صحت و سقم «الذی» نظری اظهار دارد، تذکار این نکته را ضروری می بیند که: برای این بنده جای کمال شگفتی است، که آن معلم فاضل از کجا این نظرا به آن مرحوم نسبت داده اند! عجب! اگر ایشان بانظر مرحوم سینا موافقتند، که نظر آن بزرگ - چنانکه مذکور افتاد - «لذی البیض» بوده است نه [الذی البیض] تا «البیض» را به حکم آنکه صفت [الذی] است، مرفوع بخوانند، یا جز مرفوع، ثبت العرش ثم انقش، و اگر به استقلال و صرف به اتکاء ظن و اجتهاد فردی، رایی چنین اظهار می فرمایند، من بنده را با آن کار نیست، و خود پیدا است که این گونه حدس ها و نظرهای استحسانی، در تصحیح انتقادی متون قدیم و کهن، با اصل معتبر و متقن «پرهیز از اجتهادات شخصی» چه مایه سازگاری دارد.

۷- [در سطر آخر صفحه (۱۸) عبارت چنین است (وازا بکار و عون، ابکار

← بدیع الزمان فروزانفر بر جزء چهارم معارف بهاء ولد، صفحه ۲۶۲ و ۲۶۳، و باب پنجم بیان الادیان، نشریه فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۰، صفحه ۳۰۲، سطر ۶، و فرهنگ لغات و تعبیّرات نفثة المصدور، صفحه ۴۹۳.

۱- چنین است در اصل مقاله، به جای «لذی».

و عُون حرب را شناختی» اینجانب با این تصحیح که مسلماً از روی قیاس بعمل آمده است موافق نیستم بلکه اعتقادم بر اینست که آنرا بصورت زیر اصلاح نمایند « و از ابکار عوان ابکار عوان حرب را شناختی» ابکار اوّل جمع بکر و عوان جمع غانیه بمعنی زن زیبا و بی نیاز از زینت و ابکار دوم مصدر از باب افعال و بمعنی سرعت و تقدّم در جنگ و عوان باعین مهمله بمعنی حرب شدید است .

در باب اینکه با تأکید چنان بلیغ به قیاسی بودن این تصحیح حکم فرموده، و پس از اعلام مخالفت! با عبارت مصحح متن، بالحنی آمرانه و قاطع، که معلّمی فاضل چون ایشان را در خور است و بس، صرف به تبع حدس و گمان، وجهی را که نتیجه ابکار افکار خودشان است، پیشنهاد کرده اند، یاد آور می شود که :

تا آنجا که این بنده در کار نقد و تصحیح متون قدیم آگاهی دارد، در عبارت «کو آن پادشاه که از سر بازی به گوی بازی پرداختی، و از ابکار و عُون، ابکار و عُون حرب را شناختی؟!» نه کلمه ای به قیاس تصحیح شده، و نه حدس و ظنّ و استحسان را در آن راهی بوده است.

اگر آن صیرفی بصیر با دقتی که از ایشان بایسته است، در ذیل صفحه ۱۹، حاشیه های شماره ۱ و ۲ را از نظر تیز خود می گذرانند: به آسانی درمی یافتند که اوّلاً: نظری که به تبع ذوق خویش پیشنهاد کرده اند، بر اساس هیچ یک از نسخ چهارگانه، که در تصحیح کتاب از آن استفاده شده، مبتنی نیست. ثانیاً عبارت از روی جهانگشای جوینی، مصحح علامه مرحوم محمد قزوینی، جلد دوم، صفحه ۱۸۷ تصحیح شده است، نه به قیاس و اجتهاد.

بیان این سخن آنکه: چنانکه در مقدمه کتاب صفحه «سی» و نیز در حواشی ناظر به عبارت سابق الذکر، صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰، یاد شده، عطا ملک جوینی، گاه معانی و مضامین این جمله و چندین جمله پس از آن، و گاه الفاظ و تعبیرات آنرا در جلد دوم جهانگشای، صفحه ۱۸۶ و ۱۸۷ بیاورده است. اینک عین آن عبارات: «... از رگت

چنگ ناله زار می آمد ، بم و زیر می خواندند ، همان پادشاه بود که از زین تخت ساخته بود
 و از نمد زین بستر ، و از جوشن قبا و از خود افسر کرده ، اُبْکار و عُوْنِ حَرْبِ و قتال را
 عِوَضِ اُبْکار و عُوْنِ رَبَّاتِ الحِجَالِ گرفته ... »

باید بدان معلم فاضل یاد آور شد که اگر در تصحیح انتقادی مننی کهن ، برای
 یافتن صورت صحیح آیه یا شعر یا مثل یا عبارتی مغلوط ، وجه غلط و نامربوط را ، با مراجعه
 به قرآن کریم و یا به اصل شعر در دیوان شاعر ، و یا به صورت دُرُستِ مثل و عبارت
 در کتب امثال و ادب ، به وجهی درست و مربوط و مفهوم در آورند ، به «تصحیح قیاسی» ،
 چنانکه مصطلح این فن است ، دست نزده اند .

بی تردید اگر آن قاضی منصف ! چنانکه خود در آغاز مقالته‌شان دعوی فرموده‌اند
 که : [... کتاب را ... از ابتدا تا انتها با دقتی کافی و وافی ... خواندم] ! در مطالعه آن
 دقتی به کار می‌بستند ، و برای فهم این عبارت به صفحات ۳۵۶ و ۴۹۵ و نیز ۷۵۵ (: فائت
 استدراکات) ذیل « اُبْکار » و « عُوْن » ، مراجعه‌ای می‌فرمودند ، به گفته خود [محض
 خدمت به عالم ادب و لغت و تاریخ] ! این مایه تکلف و رنج بر خویشتن هموار نمی‌کردند .
 اما در باب افاده‌ای که در مورد کلمه [غَوَانِ] ! متوهّم فرموده ، و آن را جمع
 « غانیه » گرفته‌اند : بی آنکه بخواهد از این نقد سره ! عیاری برگیرد ، اقرار می‌دهد ،
 از اینکه آن معلم فاضل افادتی چنین ! فرمایند ، به هیچ روی نمی‌دانست که در زبان
 ، در جمع کلماتی همچون « غانیه » و « داعیه » و « جاریه » به جای آنکه « غَوَانِ » و
 « جَوَارِی » بگویند ، جایز است تا به صورت « غَوَانِ » ! و « دَوَاعِ » !
 ار ! - با حذف حرفِ آخِرِ (: ی) و تسکینِ ماقبلِ آن - نیز ، بکار رود ،
 کته‌ای بود آموختنی از دستور زبان ! « هر که چیزی یادگیرد باید از استاد گیرد » !
 - [در ص ۳۶ سطر آخر « چون جمع لشکرهای اطراف که از گزاف فراسر آن
 در حواشی راجع بلفظ گزاف توضیحی داده نشده است برای رفع ابهام از
 وه میشود که گزاف بکسر و ضمّ اول هر دو صحیح است و آن بمعنی بیوده

و هرزه و نیز بمعنی بسیار و بی حدّ و حساب است و از گزاف بر سر کاری رفتن عبارت از اینست که بصرف ادّعا و بدون داشتن لیاقت و کنایت^۱ اقدام بآن کار کنند. [

این بنده هرگز گمان نمی برد که کلمه «گزاف»، آن هم بدین معنی که در متن کتاب به کار رفته، یعنی «بسیار و بی حدّ و بی حساب» برای خواننده^۲ نفیة المصدور که بر حسب عرف و عادت، مقدّماتی از ادب فرا گرفته، و گوشش با کلماتی از این دست کمابیش آشنایی دارد، غرابتی داشته باشد، خاصه کلمه ای که در زمان ما در زبان محاوره^۳ اهل ادب و تداول مردم کتاب خوان نیز به حدّ شیاع جاری و ساری است.

به زعم من بنده آنچه در این مقام لایق ذکر می نموده، و شاید اندکی نامأنوس به نظر می رسیده، تعبیر «فراسر چیزی رفتن» بوده است، که در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات، صفحه ۵۰۲، به معنی آن (: بر سر چیزی رفتن، به طرف چیزی رفتن) و نیز به مواردی که در کتاب به کار رفته، اشارت شده، که بظاهر، یا از نظر تیزبین! و دقیق! نویسنده^۴ فاضل مقاله نگذشته، و یا آن را نیز - مانند موارد متعدّد دیگر - نادیده گرفته اند!

اما در باب اینکه افاده و افاضه فرموده اند که: [از گزاف بر سر کاری رفتن عبارت از اینست که بصرف ادّعا و بدون داشتن لیاقت و کنایت^۱ اقدام به آن کار کنند]! «گو در این کار بفرما نظری بهتر از این».

هر چند صرف دعوی آن معلّم فاضل، بی آنکه به برهان یا سندی نیاز به خود برهانی است قاطع! و دلیلی لائح!، حق این بود که برای رضای خاطر آن د ارباب تحقیق که ارزش نظر آن ناقد بصیر را، چنانکه باید، نمی دانند، و هرد به سند و دلیل^۵ مدلل و معلّل نباشد، آن را «گزاف»، و یا به گفته ایشان [صرف^۶ می شمردند، دلیلی «درایی» یا «روایی» برای آن می آوردند، و یا شاهی از ا فارسی بدان چاشنی می کردند ...

۱ - چنین است در اصل مقاله، به جای «کنایت»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

کاش ایشان فرصتی می یافتند، و عبارات کتاب را، از صفحه ۲۳ سطر ۴، تا صفحه ۲۷ سطر ۴، با دقت و تأمل در مطالعه می گرفتند، و آن را با مطالبی که در سیره جلال الدین طبع حافظ احمد حمدی، صفحه ۳۶۰ - ۳۶۲، و یا با آنچه در ترجمه سیرت جلال الدین، مصحح استاد مجتبی مینوی صفحه ۲۵۴ - ۲۵۷ مذکور افتاده، مقایسه ای می فرمودند، و در می یافتند که مؤلف پس از اقامت سه ماهه خود در گنجه، و اطلاع بر اینکه جلال الدین به سلامت در آذربایجان به حدود ماهان اقامت دارد، در بهار سال ۶۲۸ از گنجه بیرون می آید، و در حوالی قلعتی به نام «زاریس»، خود را به وی می رساند، و از سوی وی مأمور می شود تا به رسالت، لشکرهای انبوه ترکمانان را، که در آن پراکنده بوده اند، به رسم حشر زیر رایت آورد، و خود در طی مدت چند روز، با کاردانی تمام، این مهم را به انجام می رساند.

مراد از «جمع لشکرهای اطراف» نیز همین لشکرهای انبوه و پراکنده و نابسامان ترکمانان است، که مؤلف به جمع آن مأمور شده بوده، و مقصود از «از گزاف فراسر آن نتوان رفت» نیز آنست که از بسیاری و انبوهی و تفرق آن لشکرها، کس را یارا نبود، تا به سوی آن رود و آن پراکندگی را به جمع آورد. عبارت «بعد از جم غفیر و جمع کثیر...» که به فاصله یک دو جمله، پس از این عبارت آمده، نیز خود از این معنی حکایت می کند. اینک ترجمه عبارات مؤلف در این باب:

«در موغان بضرورت از خدمت سلطان جُدا ماندم، بگنجه افتادم، و سه ماه آنجا بودم... و من به اعتقاد آنکه سلطان در ماهان باشد، متوجه شدم، و در حوالی قلعه زاریس بوی رسیدم... شب هنگامی با جمعی از خواص نشسته بود (یعنی جلال الدین خوارزمشاه)، و در باب آنکه مرا بآران فرستد تا لشکرهای پراکنده را جمع کنم و لشکر ترکمانان را برسم حشر پیش رایات سلطانی حاضر کنم، سخن می گفتند، چون حاضر شدم فرمود که: رای چیست؟ گفتم رای رای پادشاهست هر چه فرماید... پس توقیعات بنام خود نبشتم و در شب کوچ کردم، و بر طایفه ارخانان و امرا و بهر خیلی که از ترکمانان می گذشتم، ایشان را

بخدمت روانه می‌کردم، و روی بطایفه دیگری نهادم، بعد از چند روز که بخدمت مراجعت کردم، دیدم که لشکر بروفق مألوف خود باز آمده است و الوف در الوف شده، چون تاتاران که مقیم ارآن بودند اجتماع لشکر شنیدند عزم او جان کردند. . . الخ» ترجمه سیرت جلال الدین، مصحح استاد مینوی، صفحه ۲۵۴ - ۲۵۷. به اختصار.

۹ - [ص ۳۰ سطر ۸ چنین آمده است (وبامید آن انتعاش و ارتیاش کوچ بر کوچ بر صوب شام میراند) کوچ بر کوچ در قسمت لغات معنی نشده شاید بمعنی پی در پی و نقل از منزلی بمنزلی دیگر باشد.]

از اینکه در شرح و توضیح تعبیری این چنین غریب! و نا آشنا بگوش! غفلتی رفته! خود را سخت مؤاخذ و مسؤول می‌شناسد! و داعی بر این سهو! را نیز این توهّم می‌داند که: لغت «کوچ» یا تعبیر «کوچ بر کوچ راندن» نه از آن دست لغات و تعبیرات نامأنوس و معقد و دشوار است، که برای خواننده نثری چون نفثه المصدور که بر حسب معمول از آموختن مبادی و مبانی ادب فارغ آمده، آن چنان دشواری و غرابتی داشته باشد، تا بیش به توضیحی نیاز افتد. بهر روی، خطایی رفته است! و به قول بیہقی «بیش چنین سهو نیفتد»!

اما افادت آن معلّم فاضل، که تردیدی حاکی از کمال احتیاط! نیز بدان چاشنی شده، هم این بنده را درسی است از دفتر لغت! و هم - چنانکه خود در آغاز مقالیشان اشارت فرموده اند - خدمتی است به عالم ادب!

۱۰ - [ص ۳۱ سطر ۱ (که حاصلی جز خجالت نداشت) لازم بود توضیح داده

شود که خجالت مصدر مجعول و صحیح خجل بر وزن فرح است.]

در باب لزوم توضیح این نکته که [خجالت مصدر مجعول و صحیح خجل بر وزن فرح است]، چنین می‌نماید که مراد نویسنده فاضل مقاله از این افادت لغوی! اینست که: حق این بود تا این بنده در حواشی و تعلیقات کتاب یاد آور می‌شد، که مؤلف به جای

آنکه [خجَل] به کار برآید، به غلط! «خجالت» را، که در کتب لغت عرب نیامده. استعمال کرده است.

باید بدیشان یاد آور شد. قطع نظر از اینکه «دزی» در ذیل بر قوامیس عرب «خجالت» را درست در معنی «خَجَل» آورده است، این، بخی است کهنه و مکرر، و تکرار آن ملال انگیز و ناخوشایند، سالها پیش استاد جلال الدین همای^۱ و استاد فقید مرحوم احمد بهمنیار^۲ و استاد ارجمند آقای دکتر عبدالرسول خیامپور^۳ آنچه در این باب گفتنی می‌نموده، گفته و دیگران نیز در این جا و آن جا بدان اشارت کرده‌اند، خلاصه آن اینکه: هر چند «خجالت» در کتب لغت عرب نیامده، چون بزرگانی همانند نظامی گنجوی و سعدی و حافظ آن را در آثار خویش به کار برده‌اند، درست است، و در صحت آن بخی نیست.

البته آن معلم فاضل، با سرمایه‌ای فراوان که از ادب فارسی و عربی اندوخته‌اند، و مقالات ایشان بر این دعوی خود گواهی است راست، می‌توانند بر سخن مؤلف نفی المصدور، و همانندان وی از استادان ادب، انگشت بنهند، و این استعمال را از آنان فرانپذیرند، و قول این بزرگان را یکسره مردود بشمارند، و کسی را نیز در این باب انکار کار ایشان نمی‌رسد! اما در عرف این بنده کم اطلاع، که از اَسَف، در ادب بضاعتی نیندوخته است، «تعبیر درست» و «لغت صحیح» آنست که استادانی چون رودکی و فردوسی و انوری و ظهیر فاریابی و خاقانی و نظامی و سعدی و حافظ و ابوالفضل بیهقی و نصرالله منشی و سعدی و راوینی و شهاب الدین نسوی، در آثار خود بکار برده‌اند، هر چند که در «المنجد»^۴ خلاف آن بنظر رسد.

۱ - سالنامه آریان، ۱۳۲۴، ۵، ش، صفحه ۱۸۴.

۲ - منتخب اسرار التوحید، ۱۳۲۰، ۵، ش، صفحه ۵۱، حاشیه شماره ۴.

۳ - نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال اول، شماره ۴، صفحه ۹.

۴ - رجوع شود به: ذیل شماره ۲۹.

وقتی سعدی می‌گوید: «... دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد، و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد...» و یا در آن غزل دلاویز عرفانی نغمه سازی می‌کند که:

گر به قیامت رویم بی‌خر و بار عمل به که خجالت بریم چون بگشایند بار^۲
و حافظ بدین بیت مترنم است که:

قدر وقت ار شناسد دل و کاری نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم^۳

این بنده آن را می‌بوسد و بر سر و چشم می‌گذارد، و به جان می‌پذیرد، و در آن باب هرگونه بحث و گفت و گو، و به قول آن معلم فاضل، [توضیح] را عبث و بیهوده و زاید می‌شمرد.

۱۱ - [ایضاً همان صفحه سطر ۳] (تا آخر کار مطاوعت من قرط الاذن لازم گشت) اگرچه بر طبق شواهدی که از فصیحای زبان فارسی آورده شده است من قرط الاذن صحیح است امّا در کتب معتبره لغت این استعمال بنظر نرسید آیا نمیشود این جمله را بصورت جمله اسمیه یعنی (من قرط الاذن خوانده) و آنرا کنایه از مالک و ارباب و صاحب بدانیم؟ داوری این موضوع با فضیلتی کشور است و ابداً در قبولانیدن رأی خود اصراری ندارم.

اینکه به طریق استفهام افاده فرموده اند که: [آیا نمی‌شود این جمله را بصورت جمله اسمیه... بدانیم] و از سر فروتنی و کمال خضوع علمی فضیلتی کشور را به داوری این مهم! فراخوانده، [و ابداً در قبولانیدن رأی خود اصراری] نداشته‌اند، باید بدیشان یادآور شد که:

حق این بود نظری چنین مُبْتَكِر و بی‌سابقه را، که بی‌تردید از تتبع و توغّل

۱ - گلستان، مصحح مرحوم فروغی، صفحه ۹، نیز رجوع شود به: گلستان، جدال سعدی

بامدعی، صفحه ۱۷۳، سطر ۱.

۲ - کلیات، مواعظ، مصحح مرحوم فروغی، صفحه ۱۲۹.

۳ - دیوان حافظ، مصحح مرحوم قزوینی، صفحه ۲۵۸.

ایشان در ادب عربی و فارسی مایه می‌گیرد! بی‌دغدغه خاطر و با اطمینانی بیشتر ابراز می‌داشتند، و تاهرگونه غبار شبهت و توهّم از پیش خاطر گروهی خیره‌سر! که محتملست قول ایشان را سندی قاطع و معتبر نشناسند، برخیزد، یکک دو شاهد نیز از نظم و نثر بزرگان ادب چاشنی آن می‌کردند. و این مسأله غامض! را تمام شده اعلام می‌فرمودند، و بارگرانِ داوری را نیز در این مهم! از دوش [فضلاى کشور] برمی‌گرفتند!

۱۲- [ص ۳۴ سطر اول (و تا نه بس دیر، لهنه کلاب^۲ و نجعه^۳ ذناب^۳ خواهند شد الخ) در تکمیل توضیحاتی که از طرف ناشر محترم داده شده است عرض میکنم که این ترکیب را خاقانی در ضمن قصاید خود فراوان استعمال کرده و بجای (نه بس دیر) (بس نه دیر) بکار برده است از جمله گوید:

تا بس نه دیر والی شام و شه یمن باجش بمصر وساو بصنعا برافکند.
در این مورد نیز، هم این بنده^۴ کم اطلاع، وهم به یقین همه^۵ محققان و متنبعان ادب فارسی از آن معلّم فاضل منت پذیرند! که بافحص بلیغ! واستقصای بغایت! به جای «نه بس دیر» مذکور در نفثة المصدور، مزید بر شواهدی که در مقدمه^۶ کتاب، صفحه^۷ دوازده، و حواشی و تعلیقات، صفحه^۸ ۱۸۴، مذکور افتاده - [بس نه دیر] ی هم در دیوان خاقانی یافته‌اند. جزاکک الله خیراً.

۱۳- [ص ۳۶ سطر ۳ (و صورت کرده که عراق مبشّر احران^۹ و منذر اخوان من خواهد بود) این تصحیح و این ضبط را بنده کاشف از مراد مؤلف نمیداند شاید بتوان عبارت را چنین تصحیح کرد (و صورت کرده که عربان مبشّر احران^۹ و منذر اخوان من خواهم بود) اقتباس است از قول پیغمبر ص که فرموده (انا التذیر العریان) ابن اثیر در

۱- برای شواهد «من قرط الاذن» رجوع شود به: حواشی و تعلیقات نفثة المصدور، صفحه^{۱۸۱}، و فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات این کتاب، صفحه^{۳۵۹} و ^{۳۶۰}، ذیل «از بن گوش»، و «راحة الصدور»، فرهنگ لغات و مصطلحات نادره، صفحه^{۵۱۰}، ذیل «من تعت القرط».

۲- چنین است در اصل مقاله، به جای «لهنه کلاب».

۳- چنین است در اصل مقاله، به جای «ذناب»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

۴- چنین است در اصل مقاله، به جای «احزان»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

نهایه بعد از ذکر حدیث چنین میگوید: خَصَّ العریان لانه ایبن للعین واغرب واشنع عند المبصر وذلك ان ربيثة القوم بعينهم يكون على مكان عال، فاذا رأى العدو قد اقبل، نزع ثوبه والاح به لينذر قومه ويبقى عرياناً. [

در باب این افاده آن معلم فاضل، یاد آوری شود که: این بنده همچنانکه در مقدمه کتاب، صفحه «سی و دو» تذکار داده است، به حکم مراعات اصل معتبر و مسلم «رعایت امانت» که اصل نخستین در تصحیح انتقادی متون قدیم و کهن است، به هیچ روی به خود اجازه نمی داده که در امانت خیانت ورزد و در متن کتاب تصرفی روا دارد، خاصه در موردی که عبارت خود مفهوم و مربوط و درست است، و از این گونه دستکاری ها و تصرفات و احتمالات، که نموداری است از ناآشنایی به شیوه علمی نقد و تصحیح متون، بی نیاز.

اما اینکه آیا می توان بی اعتنا به ضبط جمیع نسخ، دو کلمه «عراق» و «خواهد بود» را نادرست پنداشت - خاصه آنکه مؤلف خواسته بوده است تا با آوردن کلمه «مذاق» واقع در سطر بعد، با آن سجعی نیز برقرار کند - و صرف به تبع ذوق و سلیقه شخصی، بی اتکاء به نسخه ای، وجه مرضی طبع خود یعنی [عریان]! و [خواهم بود]! متوهم را به جای آن نشاند، تجرئی و اجتهادی است که از آن فاضل فهام زبنده است، و در حد این بنده گمنام نیست.

در این مقام برای آنکه نموده شود، آگاهی و خبیرت آن معلم فاضل بر دقایق تعبيرات نثر مصنوع فارسی تا به چه حد است، لازمست تا عبارتی را که این دو کلمه در آن مذکور افتاده نقل کند، و در آن اندك دقت و تأملی بکار بندد: «... و صورت کرده که عراق مبشر أحزان و مُنذر إخوان من خواهد بود، و آن خبر ناخوشی که مذاق عیش تلخ گرداند، نخست از من خواهد شنود، خود یکی از امرای تاتار، پیش بسه چهار روز گریخته، رسیده بود، و احوال بی کمابیش تقریر کرده...»

چنانکه مشهود است در این عبارت دو فعل «خواهد بود» و «خواهد شنود» را

مسند^۱ الیهی جز «عراق» نیست، که اگر بر فرض ایشان [عریان]! به جای [عراق] و [خواهم بود]! به جای «خواهد بود» بنشیند، باغمض از اینکه جمله دوم از سیاق طبیعی فارسی منحرف می‌گردد، ضمیر «خواهد شنود» نیز بی مرجع و این فعل بی مسند^۱ الیه می‌ماند، و به تبع، عبارت بکلی از کسوه^۲ معنی «عریان» می‌شود.

۱۴- [ص ۳۷ سطر ۳ (نه مخنی^۱ نه مردی نه زنی) در این مورد توضیحی داده نشده است که آیا این عبارت مال خود مؤلف است و یا مقتبس است از دیگران؟ شاید شق دوم درست بوده و مأخوذ از الفاظ شعری باشد که در السنه و افواه بسیاری ساری و جاری است و آن چنین است:

یارب سندی ملک ز دست چو منی دادی به مخنی نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلوم شد پیش تو چه دف زنی چه شمیر زنی .
در باب اینکه افاضه فرموده‌اند شاید این عبارت [مأخوذ از الفاظ شعری باشد که در السنه و افواه بسیاری ساری و جاری است]، لازم است تا یادآور شود:
از نحوه بیان آمیخته با تردید آن معلم فاضل، آنجا که گفته‌اند: [آیا این عبارت مال (!) خود مؤلف است و یا مقتبس است از دیگران...]، نیک آشکار است، که ایشان صرف^۱ به تبع^۲ مشابهتی که عبارت مذکور در نفیة المصدور را بامصراع دوم این رباعی بوده است - بی آنکه به زمان سرودن آن نظری داشته باشند - احتمالی چنین داده‌اند.
کاش آن صیرفی با تمیز بدین بنده^۳ ناچیز نیز حسن ظنی مبذول می‌داشتند، و وی را به تعریض از آن [بسیاری] مستثنی نمی‌کردند، و تا این احتمال روی در صواب داشته باشد، می‌نمودند که این رباعی از گوینده‌ای است مقدم بر زمان مؤلف کتاب، و یا لا اقل همزمان وی.

آری، این بنده نیز باربعی مذکور، که گویند زبان حال لطفعلی خان زند بوده است به زمان گرفتار آمدن به دست قهرآقا محمد خان قاجار، آشنایی داشته، لکن چون

۱ - چنین است در اصل مقاله، و به ظاهر غلط مطبعی است، و باید «به مخنی» باشد.

به هنگام تصحیح کتاب به نام و زمان گوینده آن دست نیافته بوده، در این باب به هیچ روی نظری اظهار نداشته است.

در این مقام برای آنکه آن معلم فاضل از زمان سرودن این رباعی آگاه شوند، تذکار نکات ذیل را ضروری می بیند:

الف- این رباعی در عقد العلی للموقف الأعلی، مؤلف به سال ۵۸۴، صفحه ۱۲، ضمن بیان اخلاق ملک ارسلان، فرزند ملک طغرلشاه، و بی تدبیری و توغّل وی در ملامی و منہیات، بدین صورت آمده است:

شهری که ز تو بخواست لشکرشکنی دادی بمخنتی نه مردی نه زنی

رای تو چنین سست شد ای شاه جهان پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

ب- در تاریخ گزیده^۱، مؤلف به سال ۷۳۰، صفحه ۷۳۳، در احوال ملک رضی الدین بابا^۲، مذکور افتاده است:

«... در دیار بکر حاکم بود، در عهد ابقاخان، اشعار خوب دارد، بوقتی که او را از دیار بکر معزول کردند و بامیر جلال الدین سرائی ختنی دادند، این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت:

شاهها ستدی کشورت از همچو منی دادی بمخنتی نه مردی نه زنی

زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی»

۱۵- [ص ۳۷ سطر ۴] (و روباه خدّاع را بر شیران مصّاع و دلیران قرّاع فرمانروائی و کارفرمائی اثبات کرده الخ) بعقیده نگارنده اگر این سه کلمه را بصورت مصدری از باب مفاعله بخوانیم بهتر است و شاید تأکید باین طریق بیشتر باشد تا صورت صیغه مبالغه و مصّاع و قرّاع هر دو بمعنی زدو خورد کردن و مقاتله و مجادله است. [

۱- اطلاع این بنده بر این دو مأخذ مبتنی است بر افادت آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، در تاریخ کرمان، تألیف احمد علی خان وزیری کرمانی، حاشیه صفحه ۱۰۱.

۲- اگر عبارت «به مخنتی نه مردی نه زنی» را مأخوذ از مصراع دوم این رباعی بدانیم، بدیهی است نمی توان سراینده آن را حاکم مذکور پنداشت، و نیز بدان سبب که در «عقد العلی» مذکور افتاده، زمان سرودن آن تا سال ۵۸۴ به عقب می رود.

درباب این نظر استحسانی - باغمض از مسامحتی که در معنی دو کلمه [قراع^۱] و [مصاع^۲] رفته است - تذکار این نکته را، به ایجاز و اختصار، ضروری می بیند که:

این بیشتر مصدر ثلاثی مجرد است که از مصادر جامد یا مشتق^۳ منه یا اصل مشتقات^۴ به شمار می آید، و می توان آن را در زبان عربی، به مجاز، برای مبالغه به صورت نعت مؤول به مشتق آورد، تا مصدر ثلاثی مزید^۵ فیه، و اینکه در منابع معتمدی که از ائمه^۶ نحو و ادب در دسترس این بنده بوده، و به برخی از آنها در ذیل این صفحه اشارت می رود، در مقام بیان مثالهای این قاعده، جز به مصادر ثلاثی مجرد تمثیل نرفته است^۷، خود گواهی است راست بر این دعوی.

اما در باب قول خنساء، در قصیده^۸ بسیار معروف وی در مرثیت برادرش صخر، آنجا که گفته است:

- ۱ - قراع و مقارعة: باکسی شمشیر زدن. «تاج المصادر بیهقی و المصادر زوزنی».
 - ۲ - مصاع و محاصعة، مأخوذ از «مصع» (: زدن به شمشیر. از «لسان العرب»): المجالدة. «تاج المصادر»، مقاتله کردن. «الصراح من الصحاح».
 - ۳ - نحویان کوفه گویند: مصدر از فعل مشتق است، و نحویان بصره گویند: فعل از مصدر مشتق است. از الانصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین البصریین و الکوفیین، صفحه ۱۰۲.
 - ۴ - برای تفصیل رجوع شود به: کتاب: جلد ۱، صفحه ۲۱۳ و ۲۱۴، و فقه اللغة، للشعالبی، صفحه ۲۱۶، و المفصل فی النحو، للزبخری، صفحه ۲۰، و شرح المفصل لابن یعیش، جلد ۳، صفحه ۴۹ و ۵۰، و شرح کافیة ابن الحاجب لرضی الدین الاسترابادی، جلد ۱، صفحه ۳۰۲، و شرح ابن عقیل علی الفیة ابن مالک، جلد ۲، صفحه ۱۵۱، و اوضح المسالک الی الفیة ابن مالک، لابن هشام، صفحه ۹۴، و شرح الفیة ابن مالک لابن الناظم، صفحه ۲۶۰ و ۲۶۱، و شرح الاشمونی علی الفیة ابن مالک، جلد ۲، صفحه ۳۹۷، و البهجة المرضیة فی شرح الالفیة، للسیوطی، باب نعت، صفحه ۱۵۲، و لسان العرب و تاج العروس، ذیل ماده (ع دل)، و المزهرة، للسیوطی، جلد ۲، صفحه ۲۱۹ و ۲۲۰، و تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۱، صفحه ۴۱۵، ذیل آیه شریفه «ولکن البر من آمن بالله... الایة».
- قرآن کریم: ۱۷۷/۲.

ترتُعُ مارتعت حتّی إذا ادّکرتُ فإِنّمَا هی إقبَالٌ وإدبَارٌ

سخن بسیار رفته و ارباب ادب و بلاغت در آن رای ها و نظرهای گونه گون داده اند؛ که ازیم تطویل از ذکر آن خودداری می شود، در این مقام فقط بدین مختصر بسنده می کند که : به اتکاء اقوالی چنین ، و نیز سخنانی که گاه در زبان عربی مصدر ثلاثی مزید^۱ فیه را ، به مجاز ، برای مبالغه در معنی وصفی بکار برده اند^۲، نمی توان در زبان فارسی^۳ قاعده ای ، آنهم عامّ و شامل ، بنا کرد، و هر مصدر ثلاثی مزید^۴ فیه را . در هر عبارت ، برای حصول این غرض در معنی وصفی بکار بُرد ، و آن را برای افاده تأکید و مبالغه بیشتر^۵ ،

۱ - برای تفصیل رجوع شود به : انیس الجلساء فی دیوان الخنساء ، صفحه ۲۶ ، حاشیه شماره ۵ ، و المنصف ، لابن جنی ، جلد ۱ صفحه ۱۹۷ ، والخصائص ، هم از این مؤلف ، جلد ۲ ، صفحه ۲۰۳ ، والکتاب ، جلد ۱ ، صفحه ۱۶۹ ، و شرح السیرافی و یوسف بن سلیمان بن عیسی الشنتمری ، بر این بیت ، در همین صفحه از کتاب ، و دلائل الاعجاز ، صفحه ۲۳۳ و ۲۳۵ ، و المطول علی التلخیص ، مبحث اسناد خبری ، صفحه ۴۳ ، و شرح الکافیة ، لرضی الدین الاسترآبادی ، جلد ۱ ، صفحه ۹۶ و ۹۷ ، و خزانه الادب و لب لباب لسان العرب ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸۹ و ۳۹۰ ، و سمط اللالی ، جلد ۱ ، صفحه ۴۵۵ ، و تفسیر ابوالفتوح رازی ، جلد ۱ صفحه ۴۱۵ .

۲ - رجوع شود به : کنز الحفظ فی کتاب تهذیب الالفاظ ، صفحه ۱۴۲ ، حاشیه شماره ۱ ، ناظر بدین بیت :

قالت له مقالةً تفصیلاً لیتک کنت حیضة تمصیلاً

و شرح الیمینی ، المسمى بالفتح الوهبی ، علی تاریخ ابی النضر العتبی ، للشیخ المنینی ، جلد ۱ ، صفحه ۳۶۵ ، سطر ۱-۴ ، شرح مربوط به عبارت «... ونفل الله اولیاءه باقات حد الاحصاء و جاز جهد الحصر والاستقصاء...» .

۳ - ذکر این نکته در اینجا خالی از فایده ای نیست ، که استعمال مصادر عربی در زبان فارسی ، جز سواردی معدود که ناظر به برخی از قواعد زبان عربیست ، خود تابع احکاسی است مخصوص ، که شرح و بسط در باب آن فراخور این مقام نمی نماید .

۴ - در این باب میان نحویان کوفه و بصره اختلافست ، عقیده بصریان بر آنست که این به تقدیر مضاف ، یعنی « ذو » است ، و رای کوفیان چنانست که به تأویل مشتق می رود . شرح الاشمونی علی الفیه ابن مالک ، جلد ۲ ، صفحه ۳۹۷ و اوضح المسالك الی الفیه ابن مالک ، صفحه ۹۴ .

بر صیغه‌های مبالغه معهودی که در درستی استعمال آنها چون و چندو گفت و گویی نیست، رجحان داد، خاصه آنکه این قاعده خود مربوط به زبان عربی است، و در آن زبان نیز مطرد نیست^۱.

۱۶- [ص ۳۹ سطر ۱ (یا ایها الذین آمنوا، خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جميعاً) اگرچه ایراد این مطلب ربطی بمتن کتاب ندارد اما لازم بود برای اینکه ثبات با ثبات اشتباه نشود توضیحی در آن مورد داده میشد چون احتمال می‌رود که جمعی از خوانندگان علت منصوب بودن «ثبات» را درست ملتفت نشوند خود را ناگزیر از شرح و توضیح میدانند و آن اینست که ثبات (بضم ثای مثلث) جمع ثبه است و آن در اصل ثبی بر وزن صرد بوده بمعنی دسته، فوج یا را حذف کرده‌اند و عوض آن (ها) الحاق نموده‌اند و در جمع آن ثبات گویند بر وزن قضات و علت منصوب بودنش ظاهراً بمناسبت اینست که حال است. عده‌ای از عوام الناس آنرا بمعنی پایداری و استقامت گرفته و نمیدانند که آنچه بدین معنی باشد بفتح ثای مثلث و مصدر (ثَبَّت) است.]

از آن قاضی بصیر به غایت سپاسگزار باید بود که از سر انصاف اقرار داده‌اند: [ایراد این مطلب ربطی به متن کتاب ندارد] و باز از عین شفقت! و محض به آموزی! [خود را ناگزیر از شرح و توضیح] دانسته! و چنانکه در ذیل شماره ۱۸ اشارت فرموده‌اند، برای آنکه [افادت و افاضت به حد کمال] برسد! بی منت و ضنّت! این مایه افادت صرفی و نحوی را به خوانندگان مقالت خود ارزانی داشته‌اند.

بی مناسبت نمی‌نماید که در این مقام به عموم فضیلابی که به مهم تصحیح انتقادی متون قدیم دست اندر کارند، توصیه و تأکید شود! که از این پس به حکم آن معلم فاضل، در هر عبارت صحیح و مفهوم - هر چند به متن کتاب مربوط نباشد - [خود را

۱ - در شرح الاشمونی، جلد ۲، صفحه ۳۹۷، در مقام بیان شروط استعمال مصدر در معنی نعت آمده است: «... وقوع المصدر نعتاً - وان كان كثيراً - لا یطرده، كما لا یطرده وقوعه حالاً، وان كان اکثر من وقوعه نعتاً...» نیز، رجوع شود به: تسهیل الفوائد و تکمیل المقاصد، تألیف ابن مالک طائی نحوی، مبحث نعت، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، بشماره ۴۸۴۳.

ناگزیر از شرح و توضیح] بدانند! مبادا [عده‌ای از عوام الناس] در فهم آن دوچار اشکال شوند!

۱۷- [همان صفحه سطر ۷ (اما بخت خفته خواب خرگوش بر آن غافلان نه چنان غالب گردانیده بود که بانذار بیدار شوند الخ) اگرچه در حواشی توضیحاتی کافی و سودمند در باب خواب خرگوش داده شده است در تکمیل آن مطالب عرض میکنم که متنبتی نیز در ضمن قصیده‌ایکه بمطلع زیر شروع میشود:

فؤاد ما تسلیه المدام وعمر مثل ما یهب اللثام

بموضوع خواب خرگوش اشاره کرده و گفته است:

ارانب غیر انهم ملوک مفتحة عبونهم^۲ نیام .۱]

از این افادت ناقد بصیر، که بظاهر، دیوان متنبتی می‌خوانند و شعر متنبتی می‌دانند، این بنده ضعیف هم سپاسگزار است! و هم منت پذیر! و اعجابش! بدین مایه اطلاع! - که مزید بر آنچه من بنده، در این باب، در صفحه ۱۹۵ و ۱۹۶ از قول بجاحظ و ابن قتیبه و ناصر خسرو و دیگران، ذکر کرده، شاهدهی نیز از شعر متنبتی آورده‌اند - و رای حدّ تحریر و تقریر!

۱۸- [ص ۴۲ سطر ۶ (احاطة الدایره بنقطه^۲ المرکز) اگرچه نظایر این تعبیر از کتب معتبره ادب نقل گردیده است اما اگر قول حریری را هم که در مقامه صنعاویه گفته است بدانها ضمیمه می‌فرمودند افادت و افاضت بحدّ کمال میرسید (وقد احاطت به اخلاط الزمر، احاطة الهالة بالقمر والاکمام بالثمر). ۱]

باز هم از این افادت و افاضت سپاسگزار است و ممنون! و یقین دارد! که اگر حریری نیز زنده می‌بود از این معنی بر خود سخت می‌بالید! که در روزگاری که افاضل آن در لغت

۱ - چنین است در اصل مقاله، به جای «تهب»، رجوع شود به: شرح التبیان للعکبری علی دیوان ابی الطیب احمد بن الحسین المتنبتی، جلد ۲، صفحه ۳۵۷، و شرح دیوان المتنبتی لعبد الرحمن البرقوقی، جلد ۴، صفحه ۲۴۳.

۲ - چنین است در اصل مقاله به جای «عیونهم»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

۳ - چنین است در اصل مقاله، به جای «الدائرة بنقطة»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

عرب «المنجد» را مأخذ معتبر و مرجع معتمد می‌شناسند! و در تبّعات خویش بدان تکیه می‌کنند! نامش بر قلم معلّمی فاضل رفته است، که خود بامقامات حریری سر و کار دارد و به عبارتی از نخستین مقامه آن استناد می‌جوید.

شگفتا! مگر این بنده تعهد کرده بود تا هر جا در کتب ادب به تعبیری این چنین برخورد^۲، آن را در حواشی نفثه‌المصدرور بیاورد!

۱۹- [ص ۴۴ سطر ۱۰ (آسادموت مخدرات مالها الخ) مخدرات را بفتح و کسر دال میتوان خواند و مشتق است از (آخدر الاسد ای لزم الاجم) یا (اخدر العرین الاسد ای ستره) و معنی بنا بردن وجه مذکور مقیان بیشه و مستوران در بیشه است.]

همچنانکه در ذیل صفحه ۴۴، حاشیه شماره ۶، و در حواشی و تعلیقات صفحه ۲۰۹ و ۲۱۰ مذکور افتاده، این بیت از ابوتمام است، و اعراب مختار در کلمه «مُخَدِرَات» هم موافق است با ضبط دیوان ابی تمام به شرح خطیب تبریزی، جلد ۳، صفحه ۱۵۶، و هم مطابق بانص صریح لغت، و هم به زعم این بنده در آن، جانب بلاغت معنی، بیش از «مُخَدِرَات» ملحوظ افتاده است. رجوع شود به اصل بیت در دیوان شاعر، و یا به نفثه‌المصدرور، صفحه ۲۰۹، سطر ۱۸-۲۱.

۲۰- [ص ۴۵ س ۴ (روزگار تیریک یکشانشان نبود الخ) در قسمت لغات (روزگار) معنی نگردیده است شاید در اینجا فرصت و مجال معنی بدهد.]

غفات! از این بنده است که خواننده نفثه‌المصدرور را، کمابیش، آشنا به تعبیراتی می‌داند، نظیر «اگر روزگاری شد بدیدار فلان کس می‌روم»، و یا «گوساله به روزگار گاو می‌گردد»، که هم در زمان ما در زبان محاوره عمومی متداول است، و هم در متون کهن نظم و نثر فارسی به حدّ شیاع رایج.

۱- رجوع شود به: ذیل شماره ۲۹.

۲- برای اطلاع بر برخی از مأخذی که این تعبیر در آنها آمده است، رجوع شود به: حواشی این بنده بر نفثه‌المصدرور، صفحه ۲۰۶.

اگر «روزگاری» دست داد، و این بنده توفیق یافت تا از این کتاب طبعی دیگر کند، برای رضای خاطر آن معلم فاضل، البته «روزگار» را هم معنی می کند!

۲۱ - [ایضاً سطر ۱۱ (که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب میشد) باز در مبحث معانی لغات کلمه آتشی توضیح داده نشده است شاید آتشی در این مورد بمعنی جهنمی و سزاوار آتش دوزخ باشد].

در این مورد هرچه از دقت نظر! آن ناقد نکته سنج! بگوید «حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد».

شگفتا! این بنده در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات، صفحه ۵۷۸، در معنی «آتشی» آورده است: «با یاء نسبت، سزاوار و مستحق آتش، دوزخی و نیز خشمناک و آنکه مزاج آتش دارد، می سوزاند و تباہ می کند». و ایشان از سر یقین! و به گفته خود [محض خدمت به عالم لغت و ادب]! افاده کرده اند که: [باز در مبحث معانی لغات کلمه «آتشی» توضیح داده نشده است]! «بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است!».

۲۲ - [ص ۴۶ - اگرچه درباره قصیده ابو تمام که در حق محمد بن حمید طوسی مرثیه خوانده است آرا و عقاید شعر شناسان را نقل کرده اند اما از ذکر قول ابودلف عجلی که صولی آنرا در اخبار ابی تمام آورده است غفلت شده است. صولی چنین روایت کرده است که قصیده را در حضور آن امیر شعر شناس خواندند چنین گفت (لم یمت من رثی بمثل هذا الشعر) تصدیق می فرمائید که این اظهار نظر از طرف امیری که خود از ناقدان کلام و امرای بیان بوده در خور اهمیت است و مناسبت تمام داشت که در این مقام درج و ذکر میشد].

سپس بر روی کلمه «الشعر» راده ای گذارده، و در ذیل صفحه چنین افاده فرموده اند: [اخبار ابی تمام ص ۱۲۵].

این افادت و افاضت نیز مانند دیگر افادات و افاضات آن معلم فاضل برای این بنده غنیمتی است بارده! و نعمتی بی خون دل! و از این غفلت عظیم! نیز برای خود

جُرمی صریح! می‌شناسد! که: چرا مزید بر شرح ابیات قصیده ابوتمام، و نمودنِ مراجعی همچون تاریخِ یمینی، و فیات الأعیان، البیان والتبیین، الاغانی، حماسه ابن الشجرى، الوساطة بین المنتبى وخصومه، سیره جلال الدین، و دیگر منابعی که در ذیل صفحه ۲۱۵ و ۲۱۶ بدان اشارت کرده، [قول ابودلف عجلی] را از نظر دور داشته‌است! اگر عمر وفا نمود. و به طبعی دیگر از این کتاب دست زد، به پادافراه آن! باخود عهد می‌کند، که متون ادب عرب را، به تمامی! در مطالعه گیرد، و برای اینکه به گفته ایشان [افادت و افاضت به حد کمال!] برسد، هر جا در باب این قصیده به قولی برخورد، در ثبت و ضبط آن به جد بکوشد! و آن همرا - هر چند «مثنوی هفتاد من کاغد شود» - یکجا در حواشی نفیة المصدور بیاورد! إن شاء الله.

۲۳ - [ص ۶۲ - سطر ۱۵] بحکم اذکروا الفاسق بمافیہ و تقرب برسول الله ص که فرمود الخ) از آخر این دو فقره (را) ساقط شده و صحیح آن چنین است (اذکروا الفاسق بمافیہ را یعنی بجهت امتثال این امر و تقرب برسول الله ص را یعنی برای تقرب به پیغمبر خدا از خبائث آن بدرگ که در یارا نجس گرداند ایراد کردی الخ. | پیش از آنکه در این مورد از آن معلّم فاضل رفع اشکال و ابهام توهّم نماید، لازمست تا نخست عبارت را به وجه مربوط و مفهوم نقل کند:

«... اگر نه آنستی که شرح مساوی آن مذموم سیرت به ابرام می‌کشید (ظ: می‌کشد)، و ذکر مقابح آن لئیم طبیعت از مقصد و مرام دور می‌اندازد، بحکم اذکروا الفاسق بمافیہ، اطناب اطناب باز کشیدی. و تقرب برسول الله صلی الله علیه و سلم، که فرمود: لاغیبة للفاسق، چاشنی از خبائث آن بدرگ که در یارا نجس گرداند، ایراد کردی...»

و سپس یاد آور شود که: وقتی «را» در هیچ یک از نسخی که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته نبوده، و جمله نیز با بودن حرف اضافه مرکبی همچون «بحکم»

تمام و بی نقص و مفهوم است ، وجود «را» که خود در اینجا از مقوله حرف اضافه است و علامت مفعول بواسطه ، به هیچ روی ضروری نمی نماید ، چنانکه در کلیله و دمنه می خوانیم :

«آورده اند که در آب گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند ، و میان ایشان بحکم مجاورت دوستی و مصادقت افتاده ...» مصحح استاد مجتبی مینوی ، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱ .
و یا در دیباجه گلستان آمده است :

«بحکم ضرورت سخن گفتم ، و تفرج کنان بیرون رفتیم ...» مصحح مرحوم فروغی ، صفحه ۷ ، که در هیچ یک از این دو مورد از «را» علامت مفعول بواسطه نشانی نیست ، مگر اینکه آن معلم فاضل در این دو مورد نیز حکم قطعی و تأکید بلیغ فرمایند که : [از آخر این دو فقره «را» ساقط شده] ! که البته در این صورت [صحیح] ! همان اجتهاد ایشان است ، و این بنده را تمکین آن نیست تا در آن گفت و گو و چون و چندی کند !
اما «بحکم» در لخت دوم عبارت ، به قرینه لخت اول حذف شده است ، یعنی ، «بحکم اذکروا الفاسق بما فیہ ، اطناب اطناب باز کشیدی و (بحکم) تقرّب به رسول الله که فرمود ...» .

۲۴ - [ص ۵۷ سطر ۷ بعد از آیه شریفه (آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً) درج فعل (یافت) لازم بنظر میرسد .]
چون از اجتهاد آن معلم فاضل ، بی مراجعه به متن کتاب مطلبی مفهوم نمی شود ، لازمست تا نخست ، عبارت مورد بحث را به وجه مربوط نقل کند :

«... آن کهف دلگیر را سه شبانه روز (ع) بایک دو آشنا هم از ابنای روزگار ، که خواجه محمد جودانه رابع ما بود ، بیت الأحزان خویش ساخت . و رد آن جماعت که «لواطلت علیهم لولیت منهم فراراً ولتملئت منهم رعباً» بود ، در آن مدت : «آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً» .

و سپس در باب عدم لزوم فعل متوهّم [یافت] ، که در هیچ یک از نسخ

نشانی از آن نیست ، ذهن آن معلّم تیز خاطر را به حذف فعل « بود » ، در جملهٔ اخیر ، به قرینهٔ جملهٔ پیش از آن ، منتقل کند .

۲۵ - [ص ۵۸ سطر ۵ (صاحب آمد در آن چندسال که امور حضرت در سلک انتظام میبود و کارهای دولت بروفق مرام الخ) در خصوص صاحب آمد توضیحی در حواشی کتاب داده نشده است محض اطلاع عرض میشود که صاحب آمد همان ملک مسعود است از بنی ارتق که در آمد حکومت مستقل داشت ، وی بامظفرالدین صاحب اربل و جلالالدین خوارزمشاه و ملک معظم صاحب دمشق و ناصرالدین صاحب ماردین برضد ملک اشرف اتحادی کردند ، در این وقت والی کرمان بر جلالالدین یاغی شد و وی مجبور شد بکرمان رود و این اتحاد بی نتیجه ماند و بعضی از متحدین حرکت مذبوحی کردند ولیکن چون رکن اعظم ایشان که جلالالدین باشد در میان نبود کاری مهم انجام ندادند ، ملک اشرف بتلافی این کار باعلاءالدین کیقباد متحد شد و بالشکری به (آمد) حمله بردند و بعضی از قری و قلاع را گرفتند صاحب آمد با شرف ملتجی شد ، اشرف از کیقباد درخواست که ترك جنگ کند و بلادی را که از مسعود گرفته است مسترد دارد و کیقباد نپذیرفت و گفت مگر من نوکر و فراشباشی اشرفم که بفرمان او بگیرم و بفرمان او رها کنم ، اشرف سپاه خود را بحایت مسعود امر کرد و آنان باتفاق مسعود با کیقباد جنگ کردند و شکست خوردند .]

شگفتا ! باینکه آن صیرفی بصیر خود در آغاز مقالاتشان تصریح کرده اند که : [کتاب را ... از ابتدا تا انتها بادقتی کافی و وافی ... خواندم] ! از سر همان [دقت کافی و وافی] ! حواشی این بنده را در صفحه ۲۳۵ ، در باب ملک مسعود آمدی و قبح سیرت و سریرت و محلّ ومدّت حکومت وی ، نخوانده اند ، و یا نادیده گرفته اند ! و باینکه فاضلی چون ایشان راه استفاده از این دست کتب را نیک می شناسند ، از مراجعه به فهرست رجال نیز تغافل فرموده ، و به مقالت ممتّع استاد علامه مرحوم محمد قزوینی نیز در مقدمهٔ کتاب عنایتی نکرده ، و اطلاعات بسیار سودمندی را که آن بزرگ در باب این امیر ،

در صفحه هفتاد و چهار مقدمه ، بدست داده‌اند ، کأن لم یکن پنداشته ، « کذلک یفعل الرجل البصیر » !

۲۵ - [ص ۵۸ سطر ۱۱ (بر سبیل مخامرت) بعقیده راقم این سطور توضیحی که درباره مخامرت داده شده است کافی نیست اینک در تکمیل آن عرض میکنم که مخامرت بمعنی مخالطت و ملازمت بر مکان است لیکن مراد مصنف (مخادعت) بوده ، چه اخمار بمعنی فریب دادن و باطن بر خلاف ظاهر داشتن است و مؤلف مخامره را بمعنی اخمار استعمال کرده و نظیر این از نویسندگان معتبر فارسی بسیار دیده شده است .]

افاده لغوی آن معلم فاضل ، در مورد گرداندن « مخامرت » از معنی حقیقی و اصلی به [اخمار] متوهم ، تعسفی است آمیخته باتکلف ، و نامناسب با سیاق معنوی کلام . تا ارزش نقد و دقتی که آن صیرفی بصیر در مطالعه کتاب بکار بسته‌اند ، بهتر نموده آید ، لازمست نخست به معنی « مخامرت » ، چنانکه در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات کتاب مذکور افتاده ، اشارتی نماید ، و سپس عبارت متن را که این لغت در آن بکار رفته ، مطالعه کند .

در صفحه ۵۴۰ کتاب در معنی « مخامرت » چنین آمده است : « مخامرة : آمیختن باهم ، مخالطت . « البصیراح من الصّحاح » : « المغرب فی ترتیب المغرب » ، نزدیک شدن با یکدیگر « منتهی الارب » . « تال جامع علوم انسانی » . اما عبارتی که ایشان دعوی کرده‌اند « مخامرت » در آن ، بمعنی [اخمار] استعمال شده :

«... رفیقان همچون من ... قصد آمد کردند ، بنا بر آنکه صاحب آمد در آن چند سال که امور حضرت در سلک انتظام می بود ... بر سبیل مخامرت پادشاهان آن طرف به مظاهرت مجاهرت نموده و به حبل طاعت و تباعت اعتصام کرده ... رسولان حضرت و صادر و وارد درگاه را در آن مدت ، رغبه^۱ أو رهبة^۲ ، رطب اللسان داشته بود ، و انواع بندگی ... تقدیم کرده ... و از اقران و امثال ... بقبول حضرت ممتاز گشته ... بدین ...

موجبات فراهم آمده، چندخسته پای شکسته... بدو پناه جسته بودند... «نفثة المصدور، صفحه ۵۸ و ۵۹، به اختصار.

بیان این سخن به اجمال آنکه: چون جلال الدین خوارزمشاه به سال ۶۲۸ به حدود آمید آمد، دوچار حمله ناگهانی تانار شد، و به روش معهود، بامهارت از معرکه بدر جست، مصنف کتاب نیز شبانه بامشقات فراوان، بادوسه تن دست و پا شکسته، فرار کرد و خود را به آمید انداخت، اما صاحب آمید، ملک مسعود، با او از در ناجوانمردی درآمد، و سه ماه تمام وی را در توقیف و توکیل بداشت، و بدو کرد آنچه کرد... و این ملک مسعود چنانکه از تواریخ برمی آید، به هنگامی که کار جلال الدین به رونق بود، اظهار کمال خضوع و طاعت می کرد، و چون روزگاری وی بشولیده و نابسامان گشت، باگهاشتگان و یاران وی، از جمله شهاب الدین نسوی، راه غدر و عناد سپرد!

ومراد مؤلف آنست که: در آن زمان که امور دولت جلال الدین نظامی داشت، و ملوک آن نواحی بر سبیل تقرب و مخالطت، از بیم سطوت و امید انعام وی، با ارسال رسل به یاری و همپشتی تظاهر می کردند، چون ملک مسعود آمیدی نیز رسولان سلطان را به مواعید خویش دلخوش می داشت، و انواع تواضع و افکنندگی تقدیم می کرد، و از همین روی نیز به قبول حضرت سلطان از امثال خود ممتاز شده بود، این چند خسته پای شکسته، که مصنف کتاب نیز از آن جمله بود، به امید کمک و انتظار محبت، به وی پناه جسته بودند.

۲۶ - [ص ۵۹ سطر ۱۰ معنی کلمه نفایات در صفحه ۲۳۸ درست واضح

نگردیده است در تکمیل آن اضافه میشود که نفایه بر وزن صحابه و سلاله بمعنی بقیه

۱ - برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به: سیره جلال الدین، طبع حافظ احمد حمدی، صفحه ۳۱۰ و ۳۷۷، و ترجمه سیرت جلال الدین، مصحح استاد مجتبی سینی، صفحه ۲۰۶ و ۲۷۴، و مقاله تاریخی و انتقادی علامه مرحوم محمد قزوینی، در باب مصنف نفثة المصدور، در مقدمه کتاب، طبع این بنده، صفحه هفتاد و چهار، و نفثة المصدور، صفحه ۵۸-۶۸، و ۲۳۵.

شبی^۱ است خاصه آن بقیه که بد و پست باشد و مراد مؤلف از نفیایات سنان و سیف ، گروهی است که از نیزه و شمشیر جان بدر برده اند .]

اگر آن معلم فاضل به تحقیق که در صفحه ۲۳۸ و ۲۳۹ شده ، به دیده اعتنا می‌نگریستند ، و آنرا نه از سر هوی ، بل با دقتی که از ایشان منتظر است ، در مطالعه می‌آوردند ، و به قول ابن منظور در معنی این لغت ، عنایتی ، و به عباراتی که در مقام توضیح و تبیین تعبیر « نفیایات سنان و سیف » ، از ابوالشرف جرباذقانی و عطاملک جوینی به تمثیل مذکور افتاده ، التفاتی ، و به صفحه ۵۶۷ ، نیز رجوعی می‌کردند - چنانکه خود تصریح کرده اند - [محض خدمت به عالم ادب و لغت و تاریخ] ! نقدی چنین سره ! به بازار ادب عرضه نمی‌داشتند .

در اینجا برای آنکه به میزان انصاف و دقت آن ناقد بصیر آشنایی بیشتری حاصل آید ، و دریافته شود ، سخن ایشان ، آنجا که فرموده اند : [معنی کلمه نفیایات در صفحه ۲۳۸ درست و واضح نگردیده است] ! چه مایه ارزش دارد ، یاد آور می‌شود که : این بنده ، در حواشی و تعلیقات کتاب ، صفحه سابق الذکر ، آورده است : « نفاية الشيء : بقیته وأردؤه ... والنفاية بالضم : مانفیه من الشيء لردائه . « لسان العرب » ، و در بخش فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات ، صفحه ۵۶۷ ، در معنی این لغت چنین گفته است :

« نفايات ، جمع نفاية : هر چیز که بر اثر فساد و پستی و بی‌بهای بدور افکنند . از « لسان العرب » ، و نفاية هر چیز بد آن چیز و باز مانده آنست . از « شرح قاموس » .

این نیز نمونه دیگری است از دقت کافی و وافی ! ایشان در مطالعه کتاب ، آنجا که در مقالات خود تأکید کرده اند [کتاب را ... از ابتدا تا انتها با دقتی کافی و وافی ... خواندم] !

۲۷ - [ص ۵۹ سطر ۱۱ (و از آن بی‌حمیت سست پیوند ، سخت حمایتی حساب گرفته)

این عبارت درست معنی نشده و بر خود بنده نیز معنی چندان واضح و مکشوف نیست الا

۱ - چنین است در اصل مقاله ، به جای « شیء » .

اینکه عرض می‌کنم حساب گرفتن و حساب بر گرفتن بمعنی تصور و فرض کردن و اندیشیدن است نظامی فرماید :

حسابی بر گرفت^۲ از راه تدبیر نبود آگه ز بازیهای تقدیر

و میتوانیم (سخت) را وصف حمایت بگیریم یعنی از آن سست پیوند حمایتی سخت تصور میکردند ولی این فرض بافوق^۱ سلیم راست نمیآید و احتمال می‌رود که از اینجا کلمه‌ای ساقط شده باشد از قبیل کمان و دل و امثال آن و شاید اصل عبارت چنین باشد (از آن بی‌حمیت سست پیوند سخت کمان حمایتی حساب گرفته (والله اعلم) این تصحیح صد درصد قیاسی است و ابتدا در صحت آن خود را مصیب نمیدانم .]

برای رفع ابهام از این عبارت که معنی آن برای آن معلم فاضل [نیز] ! [واضح و مکشوف] نبوده است ، لازمست تا نخست عبارت را به وجه مربوط و مفهوم نقل کند :

«... چند خسته پای شکسته ... از آن بی‌حمیت سست پیوند سخت حمایتی حساب گرفته ، که هر اینه در این سر وقت چون کرام ، اکرام از واجبات مذهب مروّت شمرد...»

و سپس یاد آور شود ، چنانکه مشهود است ، در این عبارت «حساب گرفتن^۲» آمده است ، نه «حساب بر گرفتن» ، و آن نیز چنانکه در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات کتاب ، صفحه ۴۱۲ ، مذکور افتاده ، بمعنی «معتبر داشتن» است ، نه [تصور و فرض کردن و اندیشیدن] . چنانکه ایشان فرض کرده و اندیشیده‌اند ، و «حساب بر گرفتن» (از کسی یا چیزی) ، که مؤلف آنندراج آن را کنایت از ترسیدن و عبرت گرفتن گرفته^۳ ، و در آن به بیت مذکور نظامی نیز تمثّل جسته است ، از این بحث خروج موضوعی دارد ، و از آن نمی‌توان حسابی گرفت ، و عبارت نیز بر همان وجه که در هر چهار نسخه نفثه المصدور ثبت افتاده ، بی‌آنکه

۱ - چنین است در اصل مقاله ، به جای «ذوق» ، و به ظاهر غلط مطبعی است .

۲ - رجوع شود به : آنندراج ، ذیل «حساب گرفتن» و «حساب نگرستن» .

۳ - «حساب بر گرفتن» در این بیت نظامی ، به ظاهر ، قریب به معنی «تخمین زدن» و «برآورد کردن» و «به گمان و از روی حدس اندازه گرفتن» بکار رفته است ، نه «ترسیدن» و «عبرت گرفتن» ، چنانکه مؤلف آنندراج پنداشته است .

در آن احتمال سقط کلمه‌ای رود، و یا نیازی به دستکاری و تصرف داشته باشد، صحیح و تمام می‌نماید، و «سخت حمایتی» - چنانکه استاد مجتبی‌مینوی حدس زده‌اند - به معنی «پایداری در حمایت» است، و معنی عبارت به تقریبی که برایشان [نیز]! [واضح و مکشوف] شود، بر این وجه تواند بود:

آن چند خسته پای شکسته ... از آن ناجوانمرد بی تعصب سست پیمان (: ملک مسعود آمدی) اعتماد و اطمینان حاصل کرده بودند که (بحکم سوابق معرفت) در حفظ و حمایت آنان پایداری و استقامتی نماید، و در این حال بخصوص و وضع نابسامان، هرآینه به سنت جوانمردان، انعام و احسان و بزرگداشت را از فرائض مذهب مروّت به شمار آورد!

در اینجا برای خواننده مقاله آن معلّم فاضل این سؤال پیش می‌آید که طرح این نظر با تأکید بلیغی که فرموده و [ابتداً در صحت آن خود را مُصیب] ندانسته‌اند، روی در چه محملی داشته است؟!

۲۸ - [همان صفحه سطر ۱۴ (که بجای رحمتند^۲) این عبارت معنی نشده است

شاید لفظ (بجای) بمعنای شایسته و سزاوار باشد یعنی سزاوار و مستحق رحمتند.]

استنباط آن معلّم فاضل از تعبیری چنین غریب! و دشوار! آن هم با قید تردید «شاید»! که از دقتی! آمیخته با احتیاط! مایه می‌گیرد، هم مفید است! و هم برای اهلش مغتنم! و هم، آنچنانکه در پایان مقاله خویش یاد آور شده‌اند، خدمتی است به عالم ادب و لغت! . اما ذکر این نکته نیز در این مقام ضروری می‌نماید، که اگر لغات و تعبیراتی از این دست را توضیح می‌کرد، لغاتی که استعمال آن در نظم و نثر فارسی به حدّ شیاع رسیده است، و دانشجویان متوسط - نه عالی و ممتاز - ادبیات نیز در فهم آن در نمی‌مانند، حواشی نفیته‌المصدور به ده هادفتر برمی‌آمد، و هنوز برخی از این گونه لغات و تعبیرات شرح نشده می‌ماند، و استزادتِ جمعی از معلّمانِ فاضل همچنان بر جای می‌بود.

۱ - رجوع شود به: ذیل شماره ۲۵ (سورد دوم).

۲ - چنین است در اصل مقاله، به جای «رحمتند»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

۲۹ | ص ۶۰ سطر ۶ (سخم الله وجهه) اضافه میگردد که (سخم) با جای 'مهمله هم صحیح است و از حیث معنی درست مطابق است با سَخَم (رك المنجد) .

این افادت لغوی که از لغتی معتمد! و مرجعی معتبر! همچون «المنجد» مایه گرفته ، هم مایهٔ تنبّه! این بنده است ، و هم موجب تشکر!

برای مزید اطلاع آن معلم فاضل اضافه می کند که زوزنی در المصادر ، و بیقی در تاج المصادر ، و زمخشری در اساس البلاغة ، و به تبع وی ، زبیدی در تاج العروس ، نیز « تسخیم » و « تسحیم » را به یکک معنی آورده اند .

اما وجه ترجیح این بنده در اختیار «سخم» با خاء معجمه ، پیروی از رای جوهری در الصحاح ، و فیروز آبادی در القاموس المحیط ، و ابن فارس در معجم مقاییس- اللغه ، و فیومی در المصباح المنیر ، و ابن منظور در لسان العرب بوده است که : این فقط «س خ م» با خاء منقوطة است ، که به باب «تفعیل» رفته ، نه «س ح م» با خاء مهمله .

۳۰ - [همان صفحه سطر ۱۲ (بجگر گوشهٔ مسلمانان را چون سبایای شرك درنخاس بثمان بنحس میفروخت) تصور می رود که (نخاس) درست نباشد و بنحس صحیح باشد و معنی اینست که اولاد مسلمین را بهنگام بنحس بثمان بنحس میفروخت و نخاس که در عبارات قدما و مخصوصاً در مقامه (زبیدیّه) حریری وارد شده است بمعنی دلال برده فروشی است . (فلمّا رأیت النخاسین ، ناسین او متناسین الخ) رجوع شود بمقامه مذکور .]

شگفتا! این بنده در صفحه ۵۶۴ ، پس از ذکر معنی لغوی «نخاس» یعنی فروشندهٔ چهارپا و غلام و کنیز ، از «شرح قاموس» ، یاد آور شده است که : در اینجامراد بازار نخاسان (: چهارپا فروشان و بنده فروشان) است ، از مقولهٔ مجاز مُرسَل ، و از باب ذکر حال و ارادهٔ محلّ ، و در این باب به بیقی از حضرت مولانا نیز تمثّل جُسته ، آنجا که فرموده :

ای یوسف جان که درنخاسی در حسن و جمال بی قیاسی

۱ - چنین است در اصل مقاله ، به جای «حای» ، و به ظاهر غلط مطبعی است . [

و در حاشیه صفحه سابق الذکر به این قول مؤلف غیاث اللغات، که «نخاس» بدین معنی مجاز است برای «سوق النخاسین»، نیز اشارت کرده است، لکن آن معلم فاضل از سر کمال دقت او احاطت نظر! ضبط جمیع نسخ را نادیده گرفته و یا نامعتبر پنداشته اند، و بی آنکه به شرح و توضیح من بنده در باب این لغت ادنی عنایتی فرمایند، در مقابل نص مفهوم و مربوط کتاب [تصور] کرده اند [نخاس درست نباشد و نخس صحیح باشد] و باین افاده لغوی که: [نخاس ... بمعنی دلال برده فروشی (!) است]، کوشیده اند تا به گفته خودشان خدمتی به عالم لغت و ادب کنند!

عجبا! مگر در استعمال «نخاس» در معنی حقیقی خود تردیدی رفته بود. تا ایشان با استناد به قول حریری در مقام تأیید یا اثبات آن برآیند!

۳۱ [ص ۶۵ سطر ۱۱ (مصاید قلال آن اجتياز ننماید) مصاید در این مورد ابدًا درست نیست صعائد قلال مناسب بنظر میرسد و صعائد جمع صعود است بمعنی فراز مانند قلوصل و قلائص.]

در باب این افاده و افاضه لغوی، باید یاد آور شود که باز هم آن معلم فاضل از مطالعه دقیق متن کتاب و حواشی و تعلیقات آن تغافل فرموده، و از سر دقت نظر!، با قید نفی [ابدًا]! حکم به نادرست بودن «مصاید» کرده و [صعائد] متوهم را مناسب پنداشته اند، و صرف به اتکاء حدس و ظن، و شاید هم به اعتماد لغتی معتبر! همچون «المنجد» -

۱ - قول صاحب غیاث اللغات در این باب به تماسی چنین است:

«نخاس بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین سهمله، بازاری که در آن غلامان و اسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند، و نخاس به این معنی مجاز است، چه به حقیقت سوق- النخاسین باشد، زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم فروش، مأخوذ از نخس، که بمعنی سرانگشتان بکسی فشردن است، چون معمول بهائم فروشان است که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جا بجا سرانگشتان می‌خلانند و می‌افشردند، لهذا نخاس گفتند».

۲ - رجوع شود به: ذیل شماره ۲۹.

که گاه در تضاعیف مقالت ایشان به چشم می‌خورد - کوشیده‌اند تا گمان خویش را ،
برخوانند گانی که می‌خواهند از راه یقین ، به نسختی نزدیک بدانچه از زیر قلم شهاب‌الدین
نسوی بیرون آمده بوده است ، دست یابند ، تحمیل فرمایند .

نخست

در اینجا تا غور تحقیق و ارزش حکم آن قاضی فاضل بهتر نموده شود ، لازمست
یاد آور شود که کلمه « مَصاید » در صفحه ۶۵ دو بار مذکور افتاده ، یکبار در سطر ۸ ،
و بار دیگر در سطر ۱۱ ، و عبارت متن نیز ، که این کلمه در آن بکار رفته ، چنین است :
« ... مَصایدِ اکراد و مکامنِ حرامیان را - که (ع) دیو کانجا رسید سر بنهد -
به تنهایی : با پنج شش سرو پا برهنه ، قطع کرد ، بیشه‌ای که باد بی اندیشه بر شواهِقِ جبال
و مَصایدِ قِلال آن اجتياز نماید ، و باز بی احتراز ، بالای مَخارِمِ شِعاب و مضایقِ
عِقابِ آن پرواز نکند ... » .

دو دیگر آنکه این بنده در صفحه ۵۴۹ در باب معنی این کلمه چنین آورده است :
« مَصاید ، جمع مَصیدَة و مِصیدَة و مَصیدَة : آنچه بدان شکار کنند . « لسان‌العرب » ،
مَصیدَة : دام . از « مقدمه‌الادب » ، ولی چنانکه از سیاق کلام بر می‌آید ، مؤلف در اینجا
ظاهراً « مَصاید » را ، به قرینه « مکامن » و « مضایق » ، به قیاس ، (جمع « مَصید » یا
« مَصیدَة » ، اسم مکان از صَادَ یَصیدُه صیداً ، ای اصطاده ، از « الصحاح ») در معنی
محل شکار بکار برده ، و از آن پناهگاه‌هایی را که در قتل کوه برای شکار تعبیه می‌کرده‌اند ،
اراده کرده بوده است .

سدیگر آنکه مؤلف ، این لغت را در تألیف دیگر خویش ، « سیره جلال‌الدین » ،
طبع حافظ احمد حمدی ، صفحه ۳۴۸ ، در عنوان « ذکر مفارقتی شرف‌الدین ، نائب‌العراق ،
بقزوین و توجهی الی آذربایجان حین لم املک عنان الاختیار » درست در همین معنی بکار
برده است ، آنجا که گفته :

« ... وودعنی شرف‌الدین لما سمع بنجرهم ، ورحل صوب الرئی لیُرتب احوالها ،
ویدبّر فی امرها ما یقتضیه الوقت ، ووعدنی بان یوجّه الی من هناك من یخفرنی فی العراق ،

إذ الطَّرِق كَانَتْ قَدْ تَشَوَّشَتْ، فَصَارَتْ لِلْأَصْوَحِ مَصَائِدَ وَلِلْقُطَاعِ مَرَاصِدَ، فَعَجَلَهُ التَّاتَارُ عَنْ ذَلِكَ، وَهَجَمُوا عَلَيْهِ بِالرَّيِّ لَيْلًا...» .

البته این استعمال، [درست]! آنگاه تواند بود، که آن معلم فاضل سماحتی فرمایند، و بر شهاب‌الدین نسوی نگیرند! و آنرا از وی فرایزیرند!

۳۲ - [ایضاً در همان صفحه سطر ۱۳ لفظ بدرقه که در شعر بکار نرفته^۲، معنی نشده است ظاهراً بدرقه بر وزن دغدغه بمعنی راهنما است و این کلمه معرب (بدرهه) است بمعنی صاحب راه، چه بد در فارسی بمعنی صاحب استعمال شده است مانند: سهپبد و هیربد و غیره.]

این بنده به حیرتست که این مایه دقت نظر! و انصاف! را بر چه حمل کند! بی تردید اگر خواننده‌ای در صدق سخن این معلم دقیق صدیق، تردیدی روا دارد، و مزید اطمینان را به فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات نفیة المصدور نیز رجوعی کند، و در صفحه ۳۷۷، با تفصیلی در خور، به معنی «بدرقه» برخورد، از این همه تیزبینی! و احاطت نظر! به شگفت عظیم می‌افتد، و به حقیقت سخن آن صیرفی بصیر، چنانکه باید، واقف می‌شود، آنجا که در مقاله خود تصریح فرموده‌اند: [کتاب را ... از ابتدا تا انتها با دقتی کافی و وافی ... خواندم]!.

عجبا! این بنده در صفحه سابق الذکر در معنی «بدرقه» از قول ابوالفتح ناصر بن عبدالسید بن علی المطرزی، در «المغرب فی ترتیب المغرب»، آورده است: «گروهی که پیشاپیش قافله رود و آنرا محافظت کند، و از تعرض دشمن بدان مانع آید» و قول مؤلف منتهی‌الارب، یعنی «راهبر و نگاهبان» را هم بدان ضم کرده: و خواننده را به «المغرب» صفحه ۶۷، و «شفاء الغلیل» صفحه ۶۳، نیز ارجاع داده، و ایشان، پس از اشارت به اینکه [لفظ بدرقه ... معنی نشده!] با تعریفی جامع و مانع! و وصفی «تمام گفت»! و احتیاطی که از کمال دقت! مایه می‌گیرد، افاده فرموده‌اند: [ظاهراً بدرقه بر وزن دغدغه

۱ - رجوع شود به: ذیل شماره ۱۰ و ۳۵.

۲ - چنین است در اصل مقاله، به جای «رفته»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

بمعنی راهنماست]! و کوشیده‌اند تا از این رهگذر - چنانکه در پایانِ مقالت خود اشارت کرده‌اند - خدمتی به عالم لغت و ادب فرمایند! «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار»!

۳۳ - [ص ۶۶ سطر ۸ (تهدی من بعربیت که زبان ایشانست الخ) تهدی را ممکنست بمعنی راه بردن و عالم براه بودن بگیریم یعنی راه بردن من بعربیت ، و محتمل است که تحدی بمعنی مبارات و مبالغه بوده و سپس تحریف شده است .]

با اینکه این بنده در صفحه ۳۹۸ ، بخش فرهنگ لغات و تعبيرات و کنایات ، «تهدی» را به «راه یافتن» و «تهدی الیه» را ، از «مقدمة الأدب» به «راه یافت سوی وی» معنی کرده است ، باز هم آن معلم فاضل و ناقد دقیق ! همانند دیگر مواردی که به حواشی و تعلیقات کتاب التفاتی فرموده‌اند ، این معنی را نیز نادیده گرفته ، و خواسته‌اند تا خود از سرِ کمال دقت ! آنرا شرح و توضیح کنند ، شاید از آن جهت که همگنان بدانند که ایشان را نیز راهی به دیهی است !

اما این حدس که محتملست «تهدی» در اصل «تحدی» بوده باشد ، خود نشان دیگری است از خبرت ! ایشان ، در کار تصحیح و نقد متون کهن ، و برای اهلش مغنم ! «فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد» !

۳۴ - [ص ۶۷ سطر ۱۱ (اما صاحب آمد ، ملک مسعود ، چه ملک ، چه مسعود الخ) لازم بود که این امیر را ولو اینکه بنحو اجمال هم بود معرفی میکردند^۲ اینک برای تکمیل مطلب عرض میشود که ملک مسعود پسر ناصرالدین محمود و او پسر محمد معروف بقرا ارسلان است پدر وی ناصرالدین در سال ۶۱۹ هجری بمرد و او مردی بسیار ظالم و نکوهیده سیرت بود و ابن‌اثیر گوید که وی بر مذهب فلاسفه بوده و بر حشر اجساد منکر ،

۱ - چنین است در اصل مقاله ، به جای «و چه مسعود» .

۲ - نویسنده فاضل مقاله را ، یکبار دیگر نیز در ذیل شماره ۲۵ (سورد اول) ، این اشتباه ، که در حواشی کتاب در باب ملک مسعود آمدی توضیحی داده نیامده ، دست داده است .

قلمرو حکمرانی وی بنا بر مندرجات تاریخ کامل حصار کیف و آمد بوده است و ملوک مسعود در سال ۶۱۹ بجای پدر حکمران این دونا حیه گردیده است. عمّا قریب را که در صفحه مزبور آمده است اگر آنرا (طولی نکشید) معنی کنیم شاید مقرون بفهم باشد.

آنچه در ذیل شماره ۲۵ (مورد اول) گفته آمده که آن معلم فاضل، از کمال دقتی! که در مطالعه کتاب بکار بسته بوده اند، در باب احوال ملوک مسعود آمدی، نه به افادت علامه مرحوم محمد قزوینی، در صفحه هفتاد و چهار مقدمه کتاب، التفاتی کرده اند، و نه به حواشی و تعلیقات این بنده در صفحه ۲۳۵ اعتنایی، در این مورد نیز کاملاً صادق است، و تکرار آن زاید، و این خود نمونه چشم گیر دیگری است از [دقت کافی و وافی]! ایشان، آنجا که در مقاله خود تصریح فرموده اند: [کتاب را... از ابتدا تا انتها با دقتی کافی و وافی... خواندم]!

آنچه ذکر آن در این مقام لازم می نماید اینست که از ایشان باید بغایت سپاسگزار بود! که همچنانکه خود در پایان مقاله شان یاد آور شده اند [محض خدمت به عالم لغت و ادب]! دشواری! چون «عمّا قریب» را، از آن روی که [مقرون بفهم]! گردد، با تعبیری چنان بلیغ و رسا آسان! فرموده اند. ولله درک!

۳۵ - [ص ۶۸ سطر ۱۰] (واصحاب سلطان که خسروان اطراف بشوافع: مباسطت ایشان طلب کردند الخ) مؤلف شوافع را جمع برای شافع آورده و این صحیح نیست و جمع آن با (واو و نون) است و فرض اینکه جمع شافعه باشد مستبعد بنظر میرسد. در باب اینکه بر کلام شهاب الدین نسوی انگشت نهاده، و «شوافع» را در جمع «شافع»، از وی نپذیرفته، و افاده فرموده اند که: [جمع آن با واو و نون است]، یاد آور می شود که:

هر چند چنانکه از مطالعه مقاله آن معلم فاضل برمی آید، مؤلف کتاب گردد ایشان را نیز، در آگاهی بر دقایق زبان و ادب فارسی و عربی، در نمی یابد! حق این بود

باسماحت طبع! بر این منشی ذواللسانین نمی گرفتند! و او را از این اندک مایه اطلاع بر قواعد رایج شایع صرفی بی بهره نمی پنداشتند، که: «جمع» «شافع» - چون صفت مذکر عاقل است - بر «شوافع»^۱ جایز نیست، و باید آن را به «شافعیین»^۲ یا «شافعون» جمع بست.

زیرا نخست آنکه، نه چنانست که خلاف این قاعده در استعمالات عرب سابقه نداشته باشد، چنانکه ابن حاجب در «شافیه»، و رضی در شرح آن: «فوارس»^۳، و سیوطی در المزهَر، و جوهری در الصحاح، و ابن منظور در لسان العرب، و زبیدی در تاج العروس، علاوه بر «فوارس»، «نواکس» و «هوالیک» را نیز از این قاعده مستثنی کرده اند.^۴

دو دیگر آنکه، عمده نظر منشی بارع، در جمع بستن «شافع» به «شوافع»، مراعات تقارن و توازن با کلمه «وسائل»، مذکور در عبارت پیش از آن، بوده است، و این خود نتیجه همان اصراری است که منشیان و مترسلافی همچون شهاب الدین نسوی بر آراستن کلام به بدایع لفظی داشته بوده اند.

اینک آن عبارت:

«... از آن روی که ارباب دولت، که ملوک اشراف به وسائل، تراضی ایشان جستند... مطمع هر ناکس گشته بودند، و اصحاب سلطان، که خسروان اطراف به شوافع، مباسطت ایشان طلب کردند... مقصد هر خس شده...».

۱ - برای آگاهی بر کیفیت استعمال جمع های مکسری که بر وزن «فواعل» می آید، رجوع شود به: الصحاح، و لسان العرب، ذیل ماده (ف ر س)، و المزهَر للمسیوطی، جلد ۲، صفحه ۷۴.

۲ - رجوع شود به: قرآن کریم: ۱۰۰/۲۶ و ۴۸/۷۴.

۳ - شرح شافیه ابن الحاجب، جلد ۲، صفحه ۱۵۵ و ۱۵۸.

۴ - رجوع شود به: هریک از این سه کتاب لغت، ذیل ماده «ف ر س» و «ن ک س» و «ه ل ک» و نیز، المزهَر للمسیوطی، جلد ۲، صفحه ۷۴.

۳۶ - [ص ۶۹ سطر اول (ولله هذا الدهر كيف ترددا) علت تمثیل مؤلف باین مصراع که گویا از اعشی قیس است، شاید این باشد که ابن اثیر در کامل گوید: «پس از آنکه جلال الدین در نزدیک آمد شکست خورد و فرار کرد گروهی از لشکریان او به (حران) رفتند و امیر صواب که مقدم لشکر کامل بود در حران جای داشت، مال و اسلحه و دواب ایشانرا بگرفت و گروهی دیگر به نصیبین و موصل و اربیل و سنجار پراکنده شدند و بهر جا رفتند در راه ایشانرا اذیت کردند و بواسطه کارهای زشت که از ایشان دیده بودند و نیز بمناسبت جنگهای بیموقع جلال الدین با ملوک آن حدود، هر خوارزمی که بچنگ ایشان میافتاد زجر و آزار میدید و کار بجایی رسید که فلاح بدوی بایشان توسری میزد و از ایشان انتقام می کشید الخ».]

از این افاده آن معلّم فاضل - با معان نظر به قید تردید [گویا] - چنین برمی آید، که این بنده به هیچ روی خود را با سراینده این مصراع آشنا نکرده، و ایشان به صرفِ خبرت و بصیرت در ادب عرب، و به اتکاء آشنایی با سیاق شعر و سبک سخن جاهلیتین و مخضرمین! تفرّس! فرموده اند که این مصراع باید از سنخ سخن اعشی باشد! حال آنکه این بنده در حواشی و تعلیقات کتاب، صفحه ۲۶۲، قرب یک صفحه در باب قائل آن، یعنی اعشی قیس، معروف به الأعشی الأكبر، و نیز برخی از روایات راجع بدان در کتب ادب، بحث کرده است.

اما در باب رفتار ناهنجار جلال الدین و کرب و فرها و ترک تازیهای سپاهیان وی بدین سو و آن سو، که سبب تمثیل به مصاریع و ابیاتی بدین مضمون بوده است، این بنده در مبحث «استدراکات و اضافات» صفحه ۷۳۰ و ۷۳۱، با تفصیلی درخور، بحث کرده، و برای آگاهی بیشتر، خواننده را به مقدمه سودمند استاد مجتبی مینوی بر ترجمه سیرت جلال الدین، صفحه (صبح) و (صد)، نیز ارجاع داده است که از سر آسف آن همه از نظر دقیق! آن معلّم فاضل بصیر محبوب مانده است.

۳۷ - [ص ۷۵ سطر ۵ (و بعاتت گذشته بعضا فروخزیده الخ) از این عبارت

معنی^۱ که مطابق بانصّ ارباب لغت باشد مفهوم نمیشود و محتمل است که مراد مصنّف آن باشد که بوسیله عصای خویش که کنایه از آلت تناسل است خود را جای کرده و بوصلت با آن کهنه عوان بمقصود خود رسیده است (والله اعلم).

شگفتا! که در این مورد نیز آن معلّم فاضل، از سرِ دقت نظر! نه به مطالبِ متن کتاب عنایتی فرموده‌اند، و نه به حواشی و تعلیقاتِ ناظر بدان التفاتی، خود توگویی به هیچ روی از تعبیر «به عصا فروخزیدن» بچّی به میان نیامده است!

تا ارزشِ حکم و قیمتِ نظر آقای قاضی بهتر نموده آید، لازمست عباراتی که این تعبیر، و چند تعبیرِ دیگر از این گونه، در آن مذکور افتاده، به وجهی مربوط و مفهوم، در اینجا نقل شود:

«... هم از ناآمدِ کار و بدآمدِ روزگار... جمال علی عراقی، پیش از من بنده آنجا رسیده بود، و بعادتِ گذشته بعصا فروخزیده، و بجهتِ رواجِ بازارِ کسب، با کهنه عوانی که در آن شهر بود، بشرکتِ عیان^۲ خرفرا کاروان کرده، و از آن نوخاسته، کهنه دولی زن کرده، و بهمه وجوه از پی رضای او فرا ایستاده (ع) غر داده و زر داده و سر هم داده، و تاحدی که سر بازی را در تحرّی رضای او بازی می‌شمرد. و اکنون که در ایرادِ این قصّه^۳ پرغصّه شروع رفت، از تعریف آن ذات شریف صفات از دو سه وصف چاره نیست: آن صدر که از کون خر برون جَست و بر اسپ نشست... هر خبّاز که دبیریش فرموده، نانش در انبان نهاده، و پیش هر مُحَرّر که خریطه کشی کرده، سرِ جوال باز داشته، خلیعُ العِذار، عِذار در خدمتِ عارضِ عراق سبز کرده، و تا آبی بر رویِ کار باز آورد، آب از دیده رفته، تا بطلبِ منصبِ برخاسته، بس به رو خفته... نرم و درشت فراوان چشیده، تا بتصدّر رسیده...» نفثة المصدور، صفحه ۷۵ و ۷۶، به اختصار.

اگر آن معلّم فاضل صفحات ۷۵ تا ۷۷ را با دقت در مطالعه می‌گرفتند، و آن را

۱- چنین است در اصل مقاله، و به ظاهر غلط مطبعی است، و باید «معنی» باشد.

باتحقیقی که در حواشی و تعلیقات کتاب، صفحه ۲۷۷ و ۲۷۸، در باب احوال جمال الدین علی عراقی رفته، و نیز باتوضیح مشبعی که در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات کتاب، صفحه ۴۸۸، راجع بدین تعبیر داده آمده، مقایسه می فرمودند، و در عبارات و جمل «غر داده» و «سر جوال باز داشته» و «عذار در خدمت عارض عراقی سبز کرده» و «آب از دیده رفته» و «بس به رو خفته» و «نرم و درشت فراوان چشیده» و نیز، «مَنْ لَانَتْ اَسَافِلُهُ صَلَّيْتْ اَعَالِيَهُ»، که در صفحه ۷۷ سطر ۶ و ۷، هم در صفت وی مذکور افتاده، اندک تأملی می کردند، به آسانی درمی یافتند که «به عصا فروخزیدن» — چنانکه در صفحه ۴۸۸ کتاب آمده — در اصل کنایتیست از: به کمک چوبدستی و به احتیاط (همچون کوران) در جایی آهسته در شدن و خزیدن، و به قراین سابق الذکر، و نیز به قرینه «عصا» (: شرم مرد، رجوع شود به: صفحه ۴۸۸، حاشیه شماره ۲) و خزیدن (: خود را روی شکم و سینه بر زمین کشیدن)، برایشان مسلم می شد، که در اینجا موهم است به ملوط بودن جمال الدین علی عراقی، نه لاطی بودن وی، چنانکه از عبارت ایشان برمی آید.

۳۸ - [ص ۷۷ سطر ۳ (و عرصه، حالی، از کافی بحلیت کفایت، حالی^۱، خالی مانده^۲) حالی در این جمله معنی نشده است گویا حالی اولی بمعنی (در حال) و حالی دوم بمعنی مزین و آراسته است مقصود توضیحی است در خصوص حالی نخستین، نه حالی ثانی]. آنچه در ذیل شماره ۲۸ گفته آمده، در این مورد نیز کاملاً درست می آید، و قید زمان «حالی» (: اکنون و در این دم، در آن دم و در آن حال، بنقد و حالیا)، از آن دست کلماتیست که شاگردان دوره اول متوسطه نیز کمابیش با آن مأنوسند، و به معنی و مورد استعمال آن آشنا، تا به خواننده نفیة المصدور چه رسد، و خود آشنایی این بنده با این کلمه به هنگام تعلیم در دوره اول دبیرستان بود، آنجا که از گلستان^۳ برمی خوانند: «... حالی که من این بگفتم دامن گُل بریخت و در دامنم

- ۱ - چنین است در اصل مقاله، بانشاردن ویرگولی میان «کفایت» و «حالی».
- ۲ - این نقطه گذاری - با اغماض از مسامحتی که نویسنده فاضل مقاله در نقل عبارت فرموده، و ویرگولی میان «کفایت» و «حالی» نشانده اند -، در اصل، از صحیح متن کتابست.
- ۳ - دیباجه، صحیح مرحوم فروغی، صفحه ۸، سطر ۱۵.

آویخت ...»، و یا از دیوانِ خواجه شیراز^۱ تفوّل می‌زد^۲ :

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می‌خوریم حالی^۳

۳۹- [ص ۷۷ سطر ۶ (وقیدماً قبل الخ)] اگرچه طرح این مطلب ربطی بمتن کتاب و حواشی آن ندارد اما در باب اعراب آن که شاید برای عده‌ای از ارباب مطالعه روشن و مفهوم نباشد عرض میکنم که (قیدماً) اسم مصدر است از (قیدم) و چون اسم زمان استعمال میشود بمناسبت ظرفیت منصوب میگردد (از افادات استاد فقید مرحوم احمد بهمنیار اعلی الله مقامه). [این بنده چنین می‌پندارد که مراد آن معلّم فاضل از [طرح این مطلب]، که خود از سر انصاف اقرار داده‌اند: [ربطی بمتن کتاب و حواشی آن ندارد]، بیشتر گزاردِ حقی بوده است نسبت به افادات ادبی استاد بزرگوار دانشمند خود، مرحوم احمد بهمنیار، تا شرح و بیان نکته‌ای نحوی، و کدام مقام برای ادای حقی چنین مناسب تر از اینجا؟! مگر نه دیر است تا این مصراعِ خواجه شیراز - که خود ارسال المثالی است بدیع و عبرت انگیز - در زبان فارسی شایع است که: «هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد»!

۴۰- [ص ۸۸ سطر ۶ (تُمَجُّ نَجِيعًا فِي الْمَكْرَرِ ذَوَابِه) در مورد این مصراع که در حواشی بمعنی آن پرداخته‌اند اضافه میکنم که ذوابه هم بمعنی ناصیه می‌آید و هم بمعنی قسمتی از کفش که بزمین می‌چسبد گویند (بأی مکان لم اجرّ ذوابتی).°]

در باب این افاده لغوی باید یاد آور شود که: «نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای او!»، مصراع‌ی عربی در حشو عبارتی فارسی برسبیل تمثیل مذکور افتاده، و در حواشی و تعلیقات کتاب، صفحه ۳۰۲، نیز به معنی آن اشارت رفته است، آیا اگر

- ۱- صحیح مرحوم قزوینی، صفحه ۳۲۴.
 - ۲- رجوع شود به: کلیله و دسنه، صحیح استاد مجتبی سینی، فهرست لغات، صفحه ۳۳.
 - ۳- این کلمه گاه نیز در معنی وصفی استعمال می‌شود. رجوع شود به: کلیله و دسنه، صفحه ۱۷۲ سطر ۷-۹، و نفثة المصدور، صفحه ۱۶ سطر ۳.
 - ۴- چنین است در اصل مقاله، به ضم تاء و تشدید میم، به جای فتح تاء و ضم میم و ضم جیم شد، و به ظاهر غلط مطبعی است.
 - ۵- این عبارت موزون، مغیر و محرف مصراع‌ی است از ستنبی، که تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است: بأی بلا دلم اجرّ ذوابتی وای مکان لم تطاه رکائبی
- شرح عبدالرحمن البرقوقی، جلد ۱ صفحه ۱۷۵، و شرح التبیان، جلد ۱، صفحه ۱۱۰ (با تفاوت «ذوابتی» به «ذوابتی»).

کلمه‌ای^۱ از این مصراع، غیر از معنی فراخورِ مقام، معانی دیگری، نامناسب با آن، داشته باشد، لازمست تا جمیع آن معانی را نیز ذکر کنند، و به مصراع نخستین بیتی از متنبی - آن هم به صورتی مُغیّر و مُحَرّف - که این کلمه در آن، در یکی از آن معانی استعمال شده است، استناد جویند؟! «من سخن از آسمان می گویم، او از ریسمان!»

۴۱ - [ص ۸۹ سطر ۱۵ (نثر السحاب من السماء دراهماً و کسا الجبال من الحواصل ملبساً^۲) حواصل را در قسمت حواشی پر قو معنی کرده‌اند ظاهراً معنای مذکور در این مقام مناسب و زیبا بنظر نمی‌آید، عرض میشود که حواصل جمع حاصل است (و هو ما خلص من الفضة من حجارة المعدن و يقال للذی یخلصه محصل) بدیهی است که مراد شاعر از حواصل همان دانه‌های برف و یا تگرگ است و چون در سطور بعدی هم صحبت از آمدن سرما و اشتداد درجه برودت میباشد آشکار است که غرض گوینده از آوردن لفظ مزبور در ضمن شعر خود برف و تگرگ است لا غیر.]

سپس بر روی کلمه «غیر» راده‌ای گذارده، و در ذیل صفحه چنین افاده فرموده‌اند: [حواصل بمعنی مرغ معروف در لغت‌های عربی بنظر نرسید فقط در آنندراج توضیحی درباره این پرنده آمده است].

در باب این نظر استحسانی، که ترجمه «حواصل^۳» به «پَرِ قُو» [مناسب و زیبا بنظر نمی‌آید] و این مایه تتبع که: [حواصل بمعنی مرغ معروف در لغت‌های عربی بنظر نرسید فقط در آنندراج توضیحی درباره این پرنده آمده است] تذکار چند نکته را ضروری می‌بیند: نخست آنکه «حواصل»، بدین معنی، هم در برخی از کتب متأخر لغت عربی آمده است،

۱ - مراد «ذوائب» است، در جمع «ذوایب»، که در مصراع مورد بحث به معنی «گیسوان» یا «رستنگاه‌های سوی سر و پیشانی» و یا «سوی‌های پیش سر و پیشانی» استعمال شده است، نه [قسمتی از کفش که بزمین می‌چسبد]. رجوع شود به: الساسی فی الاساسی، صفحه ۷۱۷۰، و لسان العرب، ماده «ذاب».

۲ - چنین است در اصل مقاله، با تنوین «ملبسا»، و این با توجه به قافیة بیت بعد درست نتواند بود، زیرا هر چند این کلمه مفعول به دوم «کسا» است، چون با «أفلسا» (فعل ماضی از مصدر افلاس) قافیه آمده است، به ناچار باید تابع آن باشد. اما در این فعل اخیر، بنا بر قاعده مشهور، حرکت حرف روی، یعنی فتحه سین، اشباع شده، و الف وصلی که بر اثر این اشباع پدید آمده، بدان افزوده گردیده است. رجوع شود به: العقد الفرید، جزء پنجم، کتاب الجوهرة الثانية فی أعارض الشعر و علل القوافی، صفحه ۴۹۶ و ۴۹۷.

۳ - بدین مرغ در فارسی «غم خورک» و «بو تیمار»، و در عربی «مالک الحزین» و «بلشون» نیز گویند.

و هم در پاره‌ای از فرهنگ‌های فارسی، چنانکه غیر از «آندراج»، در «منتهی‌الارب» و «غیاث‌اللغات» و «منتخب‌اللغات»، و چند فرهنگ دیگر^۱ نیز بدان اشارت رفته‌است.^۲
د دیگر آنکه: «دزی» در ذیل بر قوامیس عرب آورده‌است که:

«حوصله» که جمع آن «حواصل» می‌شود، علاوه بر «چینه‌دان» نوعی پرنده آبی و مقیم کنار آب^۳، مرغ سقما، قسمی مرغ ماهیخوار که دارای پاهای پرده‌داری باشد؛ نیز هست، و وجه تسمیه آن، چینه‌دان فراخی است که در زیر منقار (آرواره تحتانی) دارد.^۴
سدیگر آنکه، به سبب مشابهتی که این مرغ از جهت سپیدی پر، و شناوری، و تغذیه در آب، و داشتن پرده در پا، با «قو» دارد، و نیز از باب مجاز مرسال و ذکر کل و اراده جزء بوده‌است؛ که از «حواصل» به «پَر قو» تعبیر شده؛ آن‌هم در سیاق ترجمه بیتی عربی، و برای بیان مفاد و محصل مضمون شاعرانه آن به فارسی.

چهارم آنکه، این شعر، چنانکه در حواشی و تعلیقات کتاب، صفحه ۳۰۴، مذکور افتاده، از قفال شاشی است؛ متوفی در نیمه دوم قرن چهارم هجری، و او شاعری بوده‌است از سرزمین ماوراءالنهر، و بر حسب عرف و عادت با مرغانی از این نوع آشنا، نه شاعری عرب، جاهلی یا مخضرم و مقیم در بادیه.

پنجم آنکه، استعاره «پَر حواصل» یا «حواصل» به «دانه‌های برف» یا «برف»، بر اساس تشبیهی است شاعرانه و لطیف و خیال‌انگیز و دل‌آویز، و برخلاف آنچه آن معلم فاضل پنداشته‌اند مناسب و زیبا، چنانکه ابوالفرج رونی گفته‌است:

فلک در سایه پَر حواصل زمین را پَر طوطی کرد حاصل

- ۱ - برای اطلاع بر این منابع، رجوع شود به: لغت‌نامه مرحوم دهخدا، جلد ۱۳۷، صفحه ۸۲۹.
- ۲ - نیز، رجوع شود به: دائرةالمعارف فارسی، جلد ۱، صفحه ۸۶۹.
- ۳ - از توضیحی که در کتب لغت در باب «حواصل» آمده‌است، به ظاهر چنین برمی‌آید، که این کلمه را هم به «بوتیمار» (در فرانسوی Héron) اطلاق کرده‌اند، و هم به «مرغ سقا» (در فرانسوی Pélican).

۴ - مراد «مرغ سقا» است، که به گفته «دزی»، «حواصل» بدان نیز اطلاق شده‌است.

۵ - دیوان، طبع چاپکین، صفحه ۷۱، و المعجم فی معاییر اشعار العجم، صفحه ۱۹۸.

و در دیوان امیر معزی^۱ چنین می‌خوانیم :

زاسمان گویی فرود آید حواصل بر زمین در زمین^۲ گویی رَوَد سنجاب سوی آسمان
و نیز در هفت پیکر نظامی^۳ در «صفت بزم بهرام در زمستان و ساختن هفت گنبد»
چنین آمده است :

کوه قاقم ، زمین حواصل پوش چرخ سنجاب در کشیده به دوش

و قریب به همین معنی است استعمال آن در این بیت مسعود سعد سلمان^۴ :

نبات زرین گردد ز آب چون نقره زمین حواصل پوشد ز ابر چون سیاب

جز آنکه «حواصل» ، در این بیت ، به قرینه «زرین» و «نقره» ، به «حواصل»

جمع «حاصل» (: سیم خالص و بی آمیغ) نیز ایهام تناسبی تواند داشت، چنانکه در شعر
قتال شاشی نیز ، به قرینه «نثر» و «دراهم» ، در بیت نخستین ، و «أفلسا» در بیت
دوم^۵ ، از ایهامی چنین خالی نیست .

ششم آنکه ، چنین می‌نماید که «حواصل» به قرینه «مکتبسا» ، در بیت نخستین

قتال ، و «قاقم» و «سنجاب» و «حواصل پوش» ، در بیت نظامی ، و «حواصل

پوشد» در بیت مسعود سعد ، ناظر به لباسی بوده است که به هنگام زمستان ، و در سورت

سرما می‌پوشیده‌اند ، و این لباس ، به ظاهر ، پوستینی بوده ، که از پَر و پوست «حواصل»

۱ - طبع مرحوم عباس اقبال ، صفحه ۵۱۳ ، بیت ۱۲۰۳۷ .

۲ - چنین است در دیوان امیر معزی ، ظ : وز زمین .

۳ - طبع مرحوم وحید دستگردی ، صفحه ۱۳۶ ، سطر ۷ ، و طبع ریترو و ریپکا ، صفحه ۱۱۲ ، سطر ۱۲ .

۴ - دیوان ، طبع مرحوم رشید یاسمی ، صفحه ۳۲ ، سطر ۷ .

۵ - مراد این بیت است :

والريح باردة الهبوب ، كأنها انفاًس من عشق الحسان وافلسا

نفثة المصدور ، صفحه ۸۸ ، سطر ۱۴ و ۱۵ ، و صفحه ۸۹ ، سطر ۱ و ۲ ، و سیره جلال الدین ،

طبع حافظ احمد حمدی ، صفحه ۶۴ ، سطر ۸ و ۹ .

۶ - زیرا از پوست «قاقم» و «سنجاب» پوستینی سی دوخته‌اند . رجوع شود به : برهان قاطع ، مصحح

دکتر محمد معین ، ذیل این د .

فراهم می آورده اند ، چنانکه محمد مؤمن حسینی در تحفة المؤمنین ، ذیل « حواصل^۱ » بدان اشارت کرده ، و یاد آور شده است که : « از سفید او^۲ (: حواصل) پوستین^۳ ترتیب می دهند . »

۴۲ - [ص ۱۰۲ سطر اول (بیاده و بی لباس و زواده الخ) اگرچه نقلًا از قاموس معروف (دزی) زواده را توشه دان معنی کرده اند اما این تصحیح با اتکاء بنوشته دزی چندان زیبا بنظر نمی رسد و اگر بجای زواده ، مزاده ضبط گردد مناسبتر است لغت مزاده که بمعنی توشه دان است کلمه ایست بسیار رایج و متداول و در آثار قدما بطور فراوان استعمال گردیده است و شاید در اصل مزاده بوده و بعدها صورت تحریف بخود گرفته است اجمالاً کتب معتبره لغت را هرچه گشتم بلغت (زواده) تصادف نکردم] .

اگر خواننده ای فرصت بیاید و این افاده ! و نقد ! آن صیرفی هوشیار را بانسخه بدل « زواده » و آنچه من بنده در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات کتاب ، صفحه ۴۵۲ ، در معنی این لغت آورده است ، روبرو کند ، سخت به حیرت می افتد و بر این همه دقت ! و إحاطتِ نظر ! آفرین بر می خوانند !

زیرا نخست گمان می برد که من بنده صرف به اتکاء قول « دزی » ، و بی اعتنا به وجوه مذکور در نسخ خطی ، وجه « زواده » را در متن نشانده است ، اما چون به صفحه ۱۰۲ ، حاشیه شماره ۱ ، رجوع می کند ، درمی یابد که از چهار نسخه ای که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته ، سه نسخه « زواده » و یک نسخه « وداده » ! بوده است .

دُ دیگر آنکه ، چنین می پندارد که این بنده « زواده » را - که به گمان ایشان [چندان

۱ - نیز ، رجوع شود به : الجامع لمفردات الادویة والاعذیة ، ذیل همین کلمه .

۲ - در تحفة المؤمنین ، والجامع لمفردات الادویة والاعذیة ، ذیل « حواصل » آمده است که این سرخ بر دو گونه است ، سفید و تیره رنگ .

۳ - رجوع شود به : ذیل بر قوامیس عرب ، تألیف دزی ، ذیل ماده « ح ص ل » .

زیبا] نمی‌نماید - به نقل از «دزی»، [توشه‌دان] معنی کرده! لکن چون به صفحه ۴۵۲ مراجعه می‌کند، به هیچ روی از [توشه‌دان]! متوهّم نشانی نمی‌بیند، و در غایت تعجب، به جای آن چنین می‌خواند:

«زواده: آزوقه، توشه‌ای که برای سفر فراهم آورند، غذا و طعام. از «دزی»، و در ذیل همین صفحه قولِ اشتینگاس را مطالعه می‌کند که: «زواد و زواده شاید به جای «ازواد» جمع «زاد» باشد».

شگفتا! «قلم اینجار سیدسربشکست»، ایشان برخی از وقتِ عزیز را بر سرِ جست‌و جوی این لغت در فرهنگهای معتبر نهاده‌اند، و از آن نشانی نیافته، و یا به گفته خودشان [إجمالاً کتب معتبره لغت را هر چه] گشته‌اند، [بلغت زواده تصادف]! نکرده‌اند، حال آنکه اگر عنایتی می‌فرمودند، و برای آگاهی بر مشخصات فرهنگ «دزی» به فهرست مآخذ نظری می‌کردند، به آسانی درمی‌یافتند، که این کتاب ذیلی است بر قوامیس عرب، و ناگفته پیداست که اگر در قوامیس معتبر و متقدّم عرب آمده بود، «دزی» متعرض ذکر آن نمی‌شد. اما [توشه‌دان] که آن را، در معنی «زواده»، از سرِ مساحت و به توهّم، بدین بنده نسبت داده‌اند! چنانکه خود اشارت کرده‌اند، معنی «زاده» متوهّم ایشانست، و این خود حدسی است صرف، و پنداری محض، و اجتهادی در مقابلِ نصّ، و ارزش این گونه حدس‌ها و پندارها و اجتهادات نیز در تصحیح انتقادی متون قدیم معلوم. این نیز نمونه دیگری است از «دقت کافی و وافی» ایشان در مطالعه کتاب، آنجا که در مقالت خود تصریح کرده‌اند: [کتاب را... از ابتدا تا انتها با دقتی کافی و وافی... خواندم].!

۴۳ - [ص ۱۰۶ سطر ۱ (باز با آنهمه تیزگامی بچند دمِ دراز بر بالای آن گذرد الخ) در حواشی کتاب این عبارت معنی نشده است احتمال می‌رود که (دم) بمعنی آه باشد و معنی عبارت چنین باشد که باز با چند آه طولانی می‌تواند بر بالای آن بگذرد یعنی فقط می‌تواند برای عبور از بالای آن آه بکشد و حسرت ببرد.]

پیش از آنکه از این افاده حظّی! برگیرد: نخست لازمست تا عبارات مورد اشکال

آن معلم فاضل را به وجه مربوط نقل کند: «... آن کوه که باز با آنهمه تیزگامی بچند دم دراز بر بالای آن گذرد، و عقاب با همه تیز پیری خویش، همه بر دامن آن پرواز کند...».

د دیگر آنکه، یاد آور شود: در نظر من بنده معنی این عبارت بر خواننده‌ای که با کتبی همانند نفثه المصدور سروکار دارد، بسیار آشکار است و مفهوم، و خالی از هرگونه دشواری و تعقید، بدین تقریب که: کوهی که در بلندی چنان می نمود، که باز با آنهمه سرعت سیر و قدرت پرواز، با چند دم (نفس) طولانی بر قلّه آن گذرمی کند، و با به تعبیر دیگر، باز که بر حسب معمول به یک نفس خود را به قُلل شامخ می رساند، چون بدین کوه سر بر فلک افراخته می رسد، برای صعود به ستیغ آن، به ناچار در طی راه چندین بار نفس های دراز برمی کشد و نیروی از دست رفته خود را تجدید می کند. سدیگر آنکه، در باب این تذکار که: [در حواشی کتاب این عبارت معنی نشده] یاد آور شود که در صفحه ۴۳۳ به معنی «دم» (نفس)، یعنی تنهالغتی که احتمال می رفته، خواننده در معنی آن به شبّهت افتد، و اندک تأملی کند، اشارت شده، اما از سر آسف — همچون موارد متعدد دیگر — از نظر دقیق! آن معلم بصیر نگذشته است.

اما اینکه [احتمال] داده اند مراد از «چند دم دراز»، [چند آه طولانی] باشد، نظری است مبتنی بر اساس ذوق! و استحسان! و داوری آن باناقدان نکته سنجی است که «لطف طبع و سخن گفتن دری دانند». اقرار می دهد، پیش از آنکه آن صیرفی بصیر افادتی چنین فرمایند، این [احتمال] هرگز به خاطر من بنده راه نیافته بوده است.

۴۴ — [ص ۱۰۷ سطر ۱] (براین طور که پیش است مجاوران رونده اند که بیکنفس جهان زیر و زبر کنند الخ) این عبارت چنانکه شایسته است معنی نشده است شاید در اینجا (رونده) بمعنی سالک و سائر بروح باشد نه جسم (والله اعلم).
با توجه بدین نکته که بنای من بنده هرگز بر این نبوده که در شرح عبارات ساده

و مفهوم قائل به تفصیل شود، یادآور می‌شود که معنی این عبارت نیز، با در نظر داشتن عبارات پیش و پس آن، روشن است، و بی‌نیاز از هرگونه توضیح و شرح. آری، این بنده به هیچ روی گمان نمی‌برد که با وجود قرینه «عقبه» (صفحه ۱۰۵ سطر ۱۲) و «کوه» (صفحه ۱۰۶ سطر ۱) و «طُور» و «مجاور» و «نفس» (صفحه ۱۰۷ سطر ۱)، و آشنایی بدین رسم کهن، که از دیر باز زاهدان و مرتاضان، تا خاطر به شواغل دنیوی و وساوس شیطانی نیالایند، و زنگت کدورت از آینه دل بزدایند، در کوه معتکف می‌شده‌اند، در معنی «رونده» (: سالک) تردیدی رود، خاصه آنکه استعمال این تعبیر در نظم و نثر عرفانی فارسی به حد شیاع رسیده‌است، از آن جمله حافظ گوید:

روندگان طریقت ره بلا سپرند رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز؟!

۴۵ - [ایضا همان صفحه سطر ۹ (بیش این عمر بی‌فائده می‌خواهی؟ و بچه خرمی که یافته‌ای امتداد این زندگانی بی‌حاصل می‌جویی؟ بعقیده مخلص (بیش را) باید بصورت اضافه خواند یعنی بیش این عمر و بیش در اینجا بمعنی زیادت و افزون است دقت در جمله بعدی شاید مؤید حدس و عرض بنده باشد.]

درباب این اجتهاد و استنباط، که در اینجا [بیش را باید بصورت اضافه خواند]، از زبان خواجه شیراز بر آن ناقد فاضل بر بایست خوانند که: «سخت خوبست! ولیکن قدری بهتر از این!».

تا ارزش این نظر نوآیین! بهتر نموده شود، لازمست نخست عبارت را به وجه مفهوم و مربوط نقل کند:

«... بکدام خوشی که داری، بیش این عمر بی‌فایده می‌خواهی؟! و بچه خرمی که یافته‌ای، امتداد این زندگانی بی‌حاصل می‌جویی؟!...».

و سپس یادآور شود که: «بیش» در این عبارت در موردی بکار رفته، که اکنون معادل آن را در زبان محاوره عمومی «دیگر» و یا «بعد از این» می‌توان گرفت، و استعمال آن، بدین معنی، در نظم و نثر استادان ادب فارسی بسیار رایج و شایع بوده‌است: «... این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسد، اما هم نیک است، تا بیش چنین

نرود ...» تاریخ بیہقی، مصحح دکتر فیاض، صفحه ۳۲۶، سطر ۲ و ۳، نیز، رجوع شود به: همین کتاب: صفحه ۱۸۶، سطر ۲.

«بیش مرا در زندگانی چه راحت؟! وازجان و بینایی چه فایده؟!». کلیله و دمنه^۱، مصحح استاد مجتبی مینوی، صفحه ۱۴۹، سطر ۳. و گاه در قدیم به جای این کلمه «بار دیگر» یا «نیز» می گفته اند. رجوع شود به: تاریخ بیہقی، صفحه ۲۵۳، سطر ۹ و ۱۱. اما اینکه [دقت در جمله بعدی] را دلیلی بر اصابت نظر خویش گرفته اند، گویا نظر بر اضافه «امتداد» به «این» داشته، و آن را قرینه‌ای برای اضافه «بیش» به «این» یافته اند.

در اینجا برای رفع توهّم از آن معلّم فاضل، خاطر نشان می کند که در دو لخت این عبارت، از لحاظ حکم و نوع کلمه، تقارن و تناسب و تشابه کامل برقرار نیست، زیرا «بیش» در اینجا قید مقدار و کمیّت است، و اضافه آن به کلمه بعد به هیچ روی جایز نیست، و حال آنکه اضافه «امتداد» به «این»، برای حصول معنی مراد، ضروری است. قطع نظر از اینکه باب این احتمال گشوده است، که «بیش»، به قاعده حذف اجزای جمله به قرینه، در لخت دوم، به قرینه لخت اول، حذف شده است.

۴۶ - [ص ۱۰۹ سطر ۸ (وبولای اینکه در مقدمه شرط رفته است و المؤمنون عند شروطهم الخ) کلمه (ولاء) در ص ۵۷۲ تصور می رود که درست معنی نشده است بعقیده بنده اگر آنرا (متابعت) معنی نمائیم بهتر است یعنی بامتابعت از اینکه در مقدمه شرط^۲ رفته است.]

عبارتی که کلمه «ولا» در آن بکار رفته، به وجه مربوط و مفهوم، چنین است: «... و بولای اینکه در مقدمه شرط رفته است، و المؤمنون عند شروطهم،

۱ - نیز، رجوع شود به: کلیله و دمنه، صفحه ۳۳ سطر ۱۱۶، و ۱۱۷ سطر ۸، و ۱۴۸ سطر ۵، و ۲۰۵ سطر ۱۱، و ۳۴۷ سطر ۴، و ۳۶۴ سطر ۱۲، و ۳۷۷ سطر ۱۰، و ۴۱۷ سطر ۱. (فهرست لغات مشکل و دور از تداول، صفحه ۴۲۹).

۲ - چنین است در اصل مقاله، با اضافه «مقدمه» به «شرط»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

که سرِ دروی از سرگذشت‌های خویش بیش‌نخوام درود، از کارنامه و قایع خویش...
فصلی چند... بیاوردی...».

شگفتا از این مایه انصاف! ودقتِ نظر! این بنده پس از اینکه در صفحه ۵۷۲ معانی لغوی «ولا» (: ولاء) را، به تفصیلی درخور، از «مقدمه الأدب» و «کنز اللغات» و «الصراح من الصحاح» نقل کرده، یاد آور شده است که: «در اینجا بتبع و بدنبال مراد است^۱ و آن معلّم بصیرِ مُنصِف! [تصور]! فرموده اند که این کلمه [درست معنی نشده است]! و باید آن را [متابعت] معنی نمود! لاشلّ بنائکک، تغافل و تجاهل به از این نمی شود.

۴۷ - [ص ۱۰۹ سطر ۱۱ در شعر ابیوردی (تغنی بها سفر و تطری کواعب) الخ بنظر بنده در این شعر باید تطری را بصورت مجهول بخوانیم و (تطری کواعب) یعنی تر و تازه و خرم میشوند و اینکه در ص ۳۳۰ نوشته اند که (دختران نارپستان بمبالغه سخن راندند) باسیاق شعر مناسب بنظر نمیرسد.]

در باب ارزش این نقدِ سره! و اینکه آیا معنی که این بنده در صفحه ۳۳۰، و به تبع آن در صفحه ۲۷۴۲، از بیت ابوالمظفر ابیوردی کرده، تا چه مایه [باسیاق شعر مناسب] است، یاد آور می شود که:

اگر آن معلّم فاضل به دیوان این شاعر، صفحه ۲۹۷، و نیز به یکی از کتب لغت معتبر، ذیل ماده «طرو» مراجعه ای، و در ابیات پیش و پس این بیت مذاقه ای می فرمودند، نظری چنین نو آیین و بدیع و مبتکر! اظهار نمی کردند.

تا عیار این نقد! بهتر برگرفته شود، لازمست این بیت و دو بیت قبل و بعد آن را در اینجا نقل کند، و به معنی آن نیز، به تقریب، اشارتی نماید:

شغلت قریضی بالنسیب فأصبحت شوارده فی الخافقین تجول^۲

۱ - یعنی به تبع (: به پیروی) و بدنبال (: در پی) این مهم که در مقدمه کتاب شرط رفته است (رجوع شود به: نفیة المصدور، صفحه ۴، سطر ۱۳-۱۴، و صفحه ۵، سطر ۱) ... که سر دروی... الخ.
۲ - نویسنده فاضل مقاله، به ظاهر به توضیحی که در این صفحه در باب این بیت داده آمده است، عنایتی نقرموده اند.

تُغَنِّي بِهَا سَفْرٌ وَتُطْرِي كَوَاعِبُ وَتَبْكِي رِسُومٌ رِثَّةٌ وَطُلُوسُ
وَكَنتُ أَقُولُ الشَّعْرُ فِيهِ تَكَلُّفًا فَعَلَّمَنِي حَبِيْبِكَ كَيْفَ أَقُولُ

شعرِ خویش را به نسیب^۱ و تشبیب و وصفِ معشوق، و شرحِ احوالِ عشق و مَحَبَّت. و حکایتِ خود با محبوب، مخصوص کردم، و چون ابیاتِ سیارِ جهان پبای آن در پهنه های خاور و باختر به جَوَلان در آمد، و عرصه های آفاق را بپیمود، آن چنان (زبان زدِ خاص و عام) شد، که مسافران (در طی سفر برای مشغول داشتنِ خویش) بدان تغنی می کنند، و سرود می گویند، و دخترانِ نارستان (بدان سبب که مفهومِ آن را مصدوقه^۲ حالِ خویش می بینند)، زبان به ستایش و ثنایِ آن می گشایند، و در آن ثنا و آفرین مبالغه می کنند، و آثارِ کهنه و بلایه از متاعِ خانه و نشانه هایِ سرای (به یادِ معاشقی که روزگاری در آن منزل گزیده بوده اند، و سرگذشت های که از معاشقه آنان در دل دارند)، گریه و زاری و فغان سر می دهند. شعرِ من در این باب روی در تکلف داشت، این مهر و عشق تو بود که شیوه^۳ غزل سرایی را (چنانکه باید) به من بیاموخت^۴.

اما مجهول خواندنِ «تطری» به هیچ روی، درست نمی نماید، زیرا امر از دو بیرون نیست، یا آن را ثلاثی مجرد پنداشته اند، که در این صورت فعلی است لازم^۵، و معنی مصدریِ آن «ترو تازه شدن و باطراوت گشتن» است، و بدیهی است که از فعلِ لازم، مجهول نمی توان بنا کرد، و یا ثلاثی مزید^۶ فيه، از «إطراء»^۷، که بر این فرض

۱ - برای اطلاع بر معنی «نسیب و تشبیب» رجوع شود به: حدائق السحر فی دقائق الشعر، صفحه ۸۵، و المعجم فی معاییر اشعار العجم، صفحه ۳۰۴ و ۳۰۵.

۲ - مناسب است با مضمون این بیت:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
«دیوان حافظ»، مصحح مرحوم قزوینی، صفحه ۱۸۸.

۳ - طَرُّ وَالشَّيْءُ يُطْرُو وَطَرِي طَرَاوَةٌ وَطَرَاءٌ وَطَرَاءَةٌ وَطَرَاءَةٌ مَثَلُ حَصَاةٍ، فَهُوَ طَرِيٌّ. لسان العرب.

۴ - اطری الرجل: احسن الثناء عليه. لسان العرب. اطراه: زاد فی الثناء علیه. تاج العروس.

معنی جمله «تطری کواعب» براین تقریب تواند بود که: «دختران نارپستان ستوده می‌شوند»، و خود پیدا است که این معنی مردود است، و به هیچ روی مناسب مقام نیست، و بیت را، هم از نظر لفظ، و هم از جهت معنی، از سیاق طبیعی و مساق معنی مفهوم و مربوط، منحرف می‌کند، از نظر لفظ از آن جهت که بعید می‌نماید در بیتی چنین، دو فعل آن معلوم باشد و سدیگر مجهول، و از جهت معنی از آن باب که مقام و مقتضای سخن در ارزش و تأثیر این تغزل دلنشین، و راه یافتن آن به سرمنزلهای دور و دراز، و قبول آن در نزد عامه است، و این با مجهول پنداشتن «تطری» مفهوم نیست.

اما از معنی که ایشان خود از «تطری» فرموده‌اند، نیک آشکار است که آن را ثلاثی مجرد پنداشته‌اند، زیرا اگر ثلاثی مزید^۱ فیه تصور می‌کردند - چنانکه مذکور افتاد - معنی آن، در صورت مجهول گرفتن، «ستوده می‌شوند» می‌شد، نه [تر و تازه و خرم میشوند]، چنانکه ایشان افاده فرموده‌اند.

حال از چه روی آن معلم فاضل آشنا به دقایق لغت عرب، فعل لازم «تطری» را، با وجود مجهول پنداشتن، به [تر و تازه و خرم میشوند] معنی کرده‌اند، خود دقیقه‌ای است که من بنده، با بضاعت مزجاة، غور آن را در نیابد، مگر نه آنکه «به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک».

۴۸ - [ص ۱۱۰ سطر ۱۰ عظم ظاهراً غلطست و بجای آن باید (عظیم) گفت و آن بمعنی بزرگی و بر وزن عنب^۲ است و عظم بر وزن قفل که بعضی میخوانند غلط بوده و آن بمعنی قسمت مهم و عمده^۳ چیزی است نه بمعنی بزرگی و عظامت^۳].

عبارتی که کلمه «عظم» در آن بکار رفته، و بی شک آن قاضی بصیر با توجه به مقام و موقع این کلمه، در باب غلط بودن آن، حکمی چنین قطعی کرده‌اند، اینست:

- ۱ - چنین است در اصل مقاله، به فتح عین و کسر ظاء معجمه، و به ظاهر غلط مطبعی است.
- ۲ - چنین است در اصل مقاله، به فتح عین و کسر نون، و به ظاهر غلط مطبعی است.
- ۳ - چنین است در اصل مقاله، به جای «عظامت»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

«... و هرچند بنسبت حال من غمکش محنت روزی، که در حجر نوائب بربالیده، و باندوه از نوعی إلف گرفته (ع) کائناتی صیرتُ اُمنَحُهَا الْوِدَادَا، بقیت وقایعی که ماند، عظمی ندارد، چون با حال سائر الناس قیاس کرده شود، هر یک، بی آنفیرادها، سردفتر مصائب ایام... را شاید...».

در این مقام، ضمن ادای مراتب إعجاب! بدین مایه تحقیق لغوی! یادآوری شود، که: اگر آن معلم فاضل به یکی از کتب لغت معتبر عرب، مراجعه‌ای می‌فرمودند، به آسانی درمی‌یافتند، که «عِظَم» برون «عِذْب» بمعنی «کلانی» است، و در مورد اجسام بکار می‌رود، و «عِظَم» برون «قُفْل»، علاوه بر معنی که ایشان بدان اشارت فرموده‌اند، اسم مصدر است از «استعظام^۱»، بمعنی بزرگ منشی و عظمت و بزرگی، که گاه توسعاً در معنی اهمیت و وقع و اعتبار نیز بکار می‌رود، و درست ناظر به همین معنی است استعمال آن در این عبارت تاریخ بیہقی: «... بعاجل الحال جواب نامه صاحب برید باز باید نبشت، و این کار قائد را عظمی نباید نهاد، و البته سوی التون تا ش چیزی نباید نبشت تا نگریم که پس ازین چه رود...» تاریخ بیہقی، مصحح دکتر فیاض، صفحه ۳۲۲، سطر ۵ و ۶.

در ذیل این مقال، ضروری می‌نماید، قول چند تن از ائمه لغت و ادب را در این باب یاد آور شود:

«العِظَمُ... خلاف الصَّغَر، وهو كبر الطول والعرض والعمق... استعظم الرجل: تكبر، كتعظم، والاسم، العِظَم». تاج العروس، و بانندك تفاوتی در عبارت، لسان العرب.

۱ - استعظام: بزرگ شمردن. الصراح من الصراح، تاج المصادر. بزرگی نمودن. الصراح بن الصراح.

۲ - هرچند در تاج العروس آمده است که: «قال الاصبهانی اصل عظم کبر عظمت، ثم استعیر لكل کبیر، فأجری مجراه، محسوسا کان او معقولا، عینا کان او معنی»، منابع معتمد دیگر آن را تأیید نمی‌کند.

«العِظَم ، ضدُّ الصَّغَر ، يقع على الأجرام وما تنجسم عنه ...» . المخصَّص ، لابن سيدة ، جلد ۱۳ ، صفحه ۶۴ .

«العِظَم ، فی صفات الاجسام : كبر الطول والعرض والعمق» . لسان العرب ، النهاية فی غریب الحدیث والاثر .

«عظم ، بالضم ، بزرگی ... و بکسر اول و فتح ظای معجمه ، بمعنی کلانی ، ضد صغر» . غیاث اللغات ، و با تفاوتی اندک در عبارت ، و به اختصار ، منتخب اللغات و مؤید الفضلاء .

۴۹ - [همان صفحه سطر ۱۲ (با زین همه که از غایت احتراز رعایت ایجاز کردم) این ترکیب در قسمت لغات توضیح داده نشده ظاهراً بمعنی (با آنهمه) است و کلمه (باز) بجای (با) استعمال میشود و این لفظ در تاریخ جهانگشای جوینی بسیار دیده شده و گویا استعمال آن خاص بنویسندگان خراسان بوده است .]

باید بدان معلّم ارجمند یاد آور شد ، که محلّ ذکر این نوع استعمالات در فرهنگ لغات و تعبیّرات و کنایات ، و یا به گفته ایشان [قسمت لغات] نیست ، جای آن در مبحث خصوصیات صرفی و نحوی و دستوری است ، و در همان مقام نیز ، در صفحه «شش» ، سطر ۳ - ۶ ، بدان اشارت رفته ، نهایت آنکه ایشان را فرصت مطالعه دقیق کتاب نبوده ، و یا خدای ناکرده ! تغافل و تعامی فرموده اند .

اما اینکه افاده کرده اند : [این لفظ در تاریخ جهانگشای جوینی بسیار دیده شده] ، کاش برای مزید فایده ، خواننده مقاله خود را به صفحه «قیما» ، از مقدمه علامه مرحوم محمد قزوینی بزجلد اول جهانگشای - که این بحث در آنجا به تفصیل مذکور افتاده است - حواله می دادند . بدیهی است مراد من بنده از این تذکار هرگز این نیست ، که ایشان این نکته را از همان مقدمه مرحوم قزوینی اقتباس فرموده اند .

۵۰ - [ص ۱۱۱ سطر ۷ (این نوبت دل که با مصائب پای در گو نهاد بود الخ) در قسمت لغات این اصطلاح توضیح داده نشده است گو بطوریکه میدانیم بمعنی مغاک و گودال است و پای در گو نهادن کنایه از مهیّا شدن برای مصارعت و محاربت است و

مأخوذ از رسوم ورزش کاران است که وقت کشتی گرفتن و هنر نمودن وارد گود زورخانه میشوند .

از این عبارت نویسنده^۱ فاضل مقاله ، چنین برمی آید ، که این بنده نه خود را با معنی لغت «گَو» (: گود) آشنا کرده ! و نه سیاق سخن و مناسبت کلام چنانست ، که از آن به آسانی معنی درخور و مناسب بمقام استنباط توان کرد !
عبارتی که این لغت در آن آمده ، چنین است :

« ... این نوبت ، دل ، که بامصائب پای در گَو نهاده بود ، پای بر کران نهاد ...

جان که بانوائب پهلو می زد ، پهلو تهی کرد ... »

برای رفع توهّم از آن معلّم فاضل بصیر ، یاد آور می شود که :

من بنده در بخش فرهنگ لغات ، صفحه^۲ ۵۲۵ ، « گَو » را ، به تفصیلی درخور ، معنی کرده ، و پس از تمثّل به بیتی از کلیّات شمس ، خواننده را برای آگاهی بیشتر بر کیفیت استعمال این کلمه ، به المعجم فی معاییر اشعار العجم ، صفحه^۳ ۸۴ ، سطر ۱۴ ، نیز حواله داده است ، که ایشان – همچون موارد متعدّد دیگر – آن را نادیده پنداشته ! و نخوانده گرفته اند !

اما اگر مراد اینست که به معنی « پای در گَو (: گود) نهادن » اشارتی نرفته ، باید یاد آور شود که : به قرینه^۴ « گَو » (: گود) ، و سه قرینه^۵ « پهلو تهی کردن » که کنایه است از : « کناره کردن و دوری گزیدن و پرهیز و اجتناب نمودن از کسی یا چیزی » و « پهلو زدن » که کنایه است از : « برابری کردن در مال و قدر و مرتبه » . که به معنی این هر دو تعبیر ، در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات ، صفحه^۶ ۳۸۸ ، اشارت رفته ، و نیز « پای بر کران نهادن » ، عبارت برای خواننده^۷ نفثه المصدور ، که بر حسب معمول می بایست از آب و گِل بدرآمده ، و گوشش با تعبیراتی از این دست ، کمابیش آشنا باشد ، نه آن چنان دشواری و غرابت دارد ، که رای روشن آن معلّم فاضل ، این چنین بدان مشغول شود ، و بیش به توضیح و تفصیلی نیاز افتد .

۵۱ - [همان صفحه سطر ۱۰ (صبر نیز چون لگامِ زین محنت دید یکباره عنان برتافت الخ) این عبارت بطوریکه ملاحظه میشود مشکل است و در بادی امر نامفهوم، باید متوجه شد که زین در اینجا مخفف (از این) است و بمناسبت لگام همزه را انداخته و زین گفته است یعنی صبر نیز بمحض اینکه از این نوع محنت را دید مانند لگام یکباره عنان برتافت .]

تا کارِ داوری بر خوانندگانِ ارجمند این سطور سهل تر شود، لازمست عبارت مورد نظر را بوجه مربوط و مفهوم نقل کند :

«... صبر نیز چون لگامِ زین محنت دید، یکباره عنان برتافت، و وقار چون تیربارانِ آن آفت مشاهده کرد، بکلی سپر بینداخت...» .

از این افادت در بادی نظر چنین برمی آید، که من بنده چون این عبارت را دشوار یافته، از سرِ سهل انگاری! و مساحت! خود را با معنیِ آن آشنا نساخته و از آن در گذشته است! و آن معلم فاضل، از عینِ به آموزی! و چنانکه در پایانِ مقالتِ خویش تذکار داده اند [محض خدمت به عالم لغت و ادب و تاریخ]! زیت فکرت سوخته! و با عباراتی بلیغ و رسا! آنرا شرح و توضیح فرموده، و دشواری این چنین را آن چنان آسان کرده اند!

اما اگر خواننده مقالت ایشان، فرصتی یابد، و اندک مایه وقتی صرف کند، و افادتِ آن معلمِ مُنصف! را با توضیح و شرحی که این بنده در صفحه ۳۳۵ و ۳۳۶ کرده، روبرو کند، سخت به حیرت می افتد!

تا ارزش این نقدِ سره! بهتر نموده آید، و معلوم شود که در بیان این افاده چه مایه خُبرت و دقت و انصاف بکار رفته است، نخست به نقل خلاصه‌ای از آنچه در این دو صفحه، در توجیه این عبارت مذکور افتاده، می پردازد، و سپس، بی آنکه بخیه‌ای از این نقد! بر روی کار باز آورد، به اختصار از آن عیاری برمی گیرد.

اینک خلاصه‌ای از توضیح این بنده در دو صفحه سابق الذکر، با تفاوتی اندک :

«محمّلت اضافه» «لگام» به «زین» از مقوله «اضافه» «نمد» یا «تبر» به «زین» باشد، جز اینکه در دو ترکیب اضافی «نمد زین» و «تبر زین» اضافه مقطوع و کسره آن حذف شده است، و توجیه عبارت بر این تقریب تواند بود که: «صبر» به «اسپ»، و «مخت» به «لگامی» مانند شده است، و همچنانکه اگر «لگام» را زیاده از حد درکشند، اسپ تحمل نکند، و سر باز زند، و ناتوان و درمانده شود، «صبر» نیز چون «مخت» را به نهایت، و از حد تحمل و طاقت بیرون یافت. یکباره روی بگرداند و ناتوان شد، «عینان» بر تافت و شکیبایی از کف بداد، و بیتابی و قلق آغاز کرد.

اما وجوهی که توجیه آن معلّم دقیق و منصف! را هم از جهت لفظ و هم از نظر معنی علیل می نماید:

نخست آنکه، اگر «زین» را — به اجتهاد ایشان — مُخَفَّف [از این] بپنداریم به هیچ روی «لگام» را به «زین» نمی توان اضافه کرد، زیرا بر این فرض خود پیدا است که «لگام» به ناچار مسندّ الیه خواهد بود، و لازم می آید که «لگام»، خود قدرتِ عینان بر تافتن داشته باشد! تا صبر بدان تأیی کند و عینان بر تابد! حال آنکه «زین» در این لَحْتِ در معنی «سَرَج» عربی به کار رفته است، جز اینکه به قرینه «آن»، در لَحْتِ دیگر، «از این» را نیز به یاد می آورد، و این خود نتیجه اصرار و ولع نویسنده کتاب بوده است، بر آراستن کلام به بدایع لفظی و معنوی کلام، از جمله «ایهام تناسب».

دو دیگر آنکه: چون لَحْتِ دوم این عبارت — که خود قرینه ای است برای لَحْتِ اوّل — بی اضافه «تیر باران» به «آن» فاقد معنی است، و آشکارا است که وجه نظر مؤلف نیز در آوردن لَحْتِ دوم بر مراعات موازنه و مقارنه و مماثلّه مقصور بوده است، بی تردید اضافه «لگام» به «زین» نیز مسلم خواهد بود.

سدیگر آنکه، اگر به گفته ایشان، «زین» را، در «زین مخت»، مخفّف [از این]، و وجود «از» را لازم بگیریم، در لَحْتِ دوم، یعنی «و قار چون تیر باران آن آفت ...» نیز،

به حکمِ مراعاتِ اصلِ مقارنه و مماثله، وجود «از» لازم می‌نماید، و بدیهی است که بر این فرض عبارت بی‌معنی خواهد شد.

چهارم آنکه، «چون» در این هر دو لخت، به سببِ مراعاتِ اصلِ مذکور، می‌بایست در یک معنی بکار رفته باشد، و آن معنی چنانکه از سیاقِ سخن برمی‌آید «بدان سبب» و یا «بدان هنگام» است، که خود از اقسامِ کلمه در دستورهای زبان فارسی «حرفِ ربط» به‌شمار می‌آید، حال آنکه اگر بر فرضِ ایشان در لختِ اول، از اداتِ تشبیه (مُعادل «مانند»)، و از مقولهٔ حروفِ اضافه پنداشته شود، در لختِ دوم بی‌شبهه از «حروفِ ربط» خواهد بود، و اگر توهّم رود، که در لختِ دوم نیز از اداتِ تشبیه است، عبارت از حیزِ معنی ساقط می‌شود.

۵۲ - [ص ۱۱۴ سطر ۵ (از این آنجیز که هر لحظه تیزتر است، روزکی چند برخیز) شاید بجای تیزتر لفظ (برتر) مناسبتر باشد و تحریف از طرف کاتب بعمل آمده است بنابراین فرض عبارت را بنحوی که در متن است میتوان چنین اصلاح کرد (این آنجیز که هر لحظه برتر است) یعنی این طغیان آب و طوفان که هر دم بالاتر می‌آید. بعقیدهٔ مخلص عجالهٔ توجیه اینست تا بعدها مدرک و قرینه بدست آید و معنی عبارت روشنتر گردد. ان شاء الله تعالی.] چنانکه در ذیل صفحهٔ ۱۱۴، حاشیهٔ شمارهٔ ۵. ناظر به نسخه‌بدهای «تیزتر است»، ثبت افتاده، نسخ مضطرب و مشوش و نامربوط و نامفهوم است، بدین وجه: دو نسخه «برتر است» (؟) (بدون تنقیط)، یک نسخه «تبریز است» (!؟)، و نسخهٔ دیگر «هزبریز است» (؟). و باز چنانکه در ذیل همین صفحه اشارت رفته، متن به ارشاد و صواب‌بندید خداوندگار این بنده، حضرت استاد اجل مفضال، جناب آقای سید محمد فرزانه، به «تیزتر است» تصحیح و اصلاح شده است.

پیش از آنکه ارزشِ رایِ آن معلمِ فاضل، در تخطئهٔ نظر صائب حضرت استاد

فرزانه، معلوم شود، لازمست تا نخست عبارت را بر وجه مفهوم و کامل نقل کند:

«از این آنجیز که هر لحظه تیزتر است، روزکی چند برخیز، تا ندای «یا اَرْضُ»

أَبْلَعِي مَاءَ كَيْتٍ وَيَسْمَاءُ أَقْلِي « شنیده آید، و از راه قیاس صحت دوراست. خویش را بچویدی انداز، که اگر جهات آب گیرد؛ دامن تو تر نگردد، تا حالت «غِيضِ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ» دیده آید، هنوز بجاست؟! بکوهی تحصن نمای، که چون آب از سر دیگران بگذرد، ترا تا کمر نرسد...»

اما دلایل اختیار این وجه، قطع نظر از نزدیکی شکل و هیئت «تیزتر است» با دو نسخه بدل «سرراست» و «تبریزست»؛ یکی تناسبی است میان دو کلمه «تیز» و «آب»، که ترکیب آن دو «تیز آب» (؛ آبی که با سرعت و تندی در جریان باشد) را بیاد می آورد، دیگر جمع گونه ای است که از جزء اول «تیزتر است» با «آنجیز» و «برخیز» پیدا می آید، که خود باعثی است بر اینکه صنعت سجع و مراعات نظیر، میان «تیز» و «آنجیز» و «برخیز»، از یک سو؛ و «تیز» و «آب» و «آنجیز» و «تر»، و دو تعبیر «آب از سرگذشتن» و «آب تا کمر نرسیدن»، و پاره ای از کلمات آیه شریفه، چون «سَمَاءُ» و «غِيضُ» و «الماءُ»، از سوی دیگر، تمامتر نماید. و این همه خود نتیجه عنایت بیش از اندازه مؤلف بوده است به لفظ، و اصرار وی در مراعات آرایشهای لفظی و صنایع بدیعی، که این خود گاه در حکم شمع است فروزان، که به مدد نور آن می توان کمابیش راهی به یافتن هیئت اصلی و صورت صحیح برخی از تحریفات و تصحیفات و دستکاریها و تصرفات ناروای ناسخان و کاتبان جست.

به یقین اگر آن معلم فاضل در این عبارت غوری - چنانکه باید - می فرمودند، در برنشانیدن نظر خود بر کرسی قبول، و مردود پنداشتن تصحیح حضرت استاد فرزنان، بیش اصرار نمی ورزیدند، و باب این [فرض] و [اصلاح] را که [شاید] بجای «تیزتر» لفظ «برتر» مناسبتر باشد، علی مصراعیه، بر رای روشن خویش فرو بسته می یافتند.

۵۳ - [ص ۱۲۱ - سطر ۹] (ازیرا از دفتر مذکور نام او برداشته الخ) کلمه

۱ - رجوع شود به: کلیله و دمنه، مصحح استاد سینیوی، صفحه ۱۹۲، سطر ۱۴، و حاشیه ناظر بدان.

(ازیرا) در اینجا زائد می‌رسد^۱ و اگر بدون ازیرا بخوانیم عبارت صحیح است و بتصحیح دیگری نیازی نیست .]

پیش از آنکه در این باب نظری اظهار کند لازم است تا یاد آور شود، چنانکه در ذیل صفحه^{۱۲۱}، حاشیه شماره^۹ مذکور افتاده، ضبطِ نسخ در این مورد «ازوواز» (!) بوده است، و متن به صوابدید و اشارت اوستادِ اوستادانِ ادب فارسی، جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر، از راه قیاس، به «ازیرا» تصحیح شده است. تا دانسته شود که نظر آن معلم فاضل در تخطئه این تصحیح استاد، چه مایه معتبر است، لازم می‌نماید، عبارتی که این کلمه در آن بکار رفته، در این مقام نقل شود، تا باعث عمده بر این تصحیح بهتر نموده آید:

«... بسا ده رانده^۲ که از این حادثه با طرف افتادند، و همشهریان تفقّد او بقصّاد واجب دیدند، جز محمد منشی که محمد منشی^۳ انگاشته‌اند، ازیرا از دفتر مذکوران نام او برداشته ...»

مراد آنکه: بسا ده رانده^۲ که بر اثر وقوع این حادثه آواره گشتند، و در اقطار جهان پراگندند، اما سرانجام همشهریان بر او رحم آوردند، و بایبگت و قاصد وی را پسران و جویان شدند، و از او دلجویی و تفقّد کردند؛ جز محمد منشی آواره از وطن، که گویی وی را محمد منشی^۳ (فراموش شده) پنداشته‌اند، از این جهت است، که نام وی را از جریده دیوان و دفتر مذکوران (: دفتری که در آن اسامی کسانی که از دیوان راتبه و مستمری و وظیفه دریافت می‌داشته‌اند، ثبت و یادداشت می‌شده است^۳)، حذف کرده‌اند.

۱ - چنین است در اصل مقاله، به جای «به نظر می‌رسد».

۲ - آنکه به سبب گناهی شرعی یا عرفی، اقامت وی را درده (: دیه) به زیان مصالح مردم آنجا دانسته، و وی را طرد و نفی کرده‌اند. فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات نفثة المصدور،

صفحه ۴۲۷، نیز، رجوع شود به: همین کتاب، صفحه ۵۹۰، سطر ۱۳.

۳ - مأخوذ از فرهنگ لغات نفثة المصدور، صفحه ۵۴۱، نیز، رجوع شود به: همین کتاب، صفحه ۴۳۲، ذیل «دفتر» در عرف اهل استیفا.

اگر خوانندگان ارجمند این سطور، به اجتهاد آن معلم فاضل، کلمه «ازیرا» را [زائد] بپندارند! و نسخه بدل آن را نیز نادیده بگیرند! به اعتبار و ارزش نظرایشان، در مردود شمردن تصحیح استاد فروزانفر، بهتر پی می‌برند.

چه خوش می‌گوید آن مثل کهن فارسی: «نیز با او هم پلاس...»!

این بود رای‌ها و نظرهای آقای قاضی، که آن هم‌را، چنانکه خود تصریح فرموده، [محض خدمت به عالم لغت و ادب و تاریخ] به جامعه ادب ارزانی داشته‌اند، و نکاتی که به گمان این بنده لازم می‌نمود تا برای جست و جو در راه دست یافتن به حقیقت، و رفع غبار شبهت، در باب این رای‌ها و نظرها اظهار شود.

امید هست جناب آقای قاضی، که خود به ظاهر از پروردگان مکاتب علمی قدیمند، و با فحص و بحث و سلّم و لانسلم و قیل و قال اهل مدرسه، مأنوس و آشنا، در این داوری، به مقتضای ملکه حقیقت خواهی و عدالت جوئی و انصاف طلبی - که بی گمان در نهاد ایشان راسخ و استوار است - از این اندک مایه مقاومتی که در برابر رای هاشان

۱ - نویسنده فاضل، به مقتضای بلاغت! و نیز شاید بود که با توجه به مفاد مثل «لکل مقام مقال»! و از آنجا که، به ظاهر، همواره معتقدند باید [افادت و افاضت به حد کمال] برسد! (رجوع شود به: ذیل شماره ۱۸)، در پایان مقالت خویش چنین افاده فرموده‌اند:

[در خاتمه این مقال از ذکر این مطلب ناگزیرم چون در صفحه (۳۰۱) اسمی از شرح لطفعلی تبریزی بر قصیده (بانت سعاد) بمیان آمده و شاید اغلب خوانندگان شارح را نشناسند و از مقامات علمی و ادبی وی بطور اکمل مطلع نباشند بر خود لازم می‌شمرم که شارح را با رعایت جانب اختصار بحضور ارباب مطالعه معرفی کنم و باب این مبحث را مسدود سازم].

و سپس قرب یک صفحه، در احوال شارح این قصیده مطالبی آورده، و کوشیده‌اند تا [با رعایت جانب اختصار]! خوانندگان مقالت خود را [از مقامات علمی و ادبی وی بطور اکمل]! آگاه فرمایند که بی شبهه سعیشان در این باب مشکور است، و جهدشان منظور! اما دریغ، که آن صیرفی هوشیار، شرح [مقامات علمی و ادبی] جمعی کثیر از دانشمندان و شاعران و نویسندگان تازی گوی و پارسی زبان را، که ناسی از آنان در حواشی و تعلیقات نفثه المصدرور رفته است - [و شاید اغلب خوانندگان] از احوال این بزرگان [بطور اکمل مطلع] نبوده‌اند - [بر خود لازم] نشمرده، و از آن پیش که علی مصراعیه [باب این مبحث را مسدود] سازند، آنان را نیز، چنانکه باید، [بعضور ارباب مطالعه معرفی] نفرموده‌اند!

رفته ، روی ملال درنکشند، واگر گاه در ضمن بیان برخی از حقایق، سخن ، چنانکه باید، دلپذیر و مطبوع نیفتاده، چین برجین نیفکنند، و غبارِ سآمت بر حاشیه خاطر راه ندهند، و به حقیقت بدانند : که این بنده به مراتب دانش و فضل ایشان ، به تعبیر منشی نفثه - المصدور، «مِنْ قُرْطِ الْأُذُنِ» اقرار می دهد، و زبان حالش در این باب مضمونِ خِطابِ این سه بیتِ شاعرِ نامدارِ توانای اصفهان ، جمال الدین عبد الرزاق است ، به استاد سخن آفرینِ شروان ، خاقانی ، در آن قصیده مشهور :

اینمه خود طیبیتست ، بالله اگر مثلِ تو چرخ به سیصد قران گشت به دوران برآرد
 نتایجِ فکرِ تو زینت گلشن دهد معانیِ بکرِ تو زیورِ بستان برآرد
 فضل تو پاینده باد ، صیتِ تو پوینده باد که از وجودِ تو فضل روتق و سامان برآرد

بیست و پنجم فروردین ماه هزار و سیصد و چهل و هشت

امیرحسین یزدگردی

استدراک و اصلاح

صفحه سطر

۵۹۹ ۱۸ و ۱۹ مراد از ذکرِ مثالِ نخستین ، یاد آوردنِ معنیِ حقیقیِ «پپچیدن» ، و

غرض از ذکرِ مثالِ دوم ، نمودنِ کیفیتِ استعمالِ معنیِ مجازیِ آن

در زبان محاوره عمومی بوده است .

۶۰۰ ۱۹ بدین وجه تغییر داده شود :

«... جلال الدین را در چهار سال پیش ...»

۱ - با اینکه به قاعده معمول و متداول نقطه گذاری می بایست رای ها و نظرهای آن نویسنده فاضل در میان دو گیومه « » نقل شده باشد، از آن سبب که این رای ها و نظرها، با آنچه از دیگر اقوال و کتب و رسائل ، نقل شده است ، مشتبه نشود ، به ناچار از شیوه معهود عدول جست ، و آنها را در میان دو قلاب [] نشانده .

- صفحه سطر
- ۶۰۱ ۹ شماره ۱ از روی «شنیده بودند» حذف گردد ، و بر روی همین فعل در سطر ۸ قرار داده شود .
- ۶۰۴ ۱۴ بدین وجه تغییر داده شود :
- ... به بیّتی از کلیّات شمس نیز تمثّل ...
- ۶۰۵ ۵-۳ قطع نظر از اینکه آن معلّم فاضل ، از سرّ سهو و مسامحت و إهمال ، بی آنکه در مطالعه حواشی و تعلیقات کتاب ، اندک تأمّلی به کار بندند ، به خیره ، این نظر را به استاد فقید مرحوم سید هادی سینا نسبت داده اند ، اگر «الدّمیّ البیض» حدس محض و اجتهاد صیرف نمی بود ، و نسختی آنرا تأیید می کرد ، فرضی بود قابل قبول ، و کمابیش با سیاق معنوی شعر مناسب .
- ۶۱۵ ۱۴ سبب ثبت علامت تعجب در برابر «مال» ، این بوده است که چگونگی این کلمه که بدین معنی (: از آن ، متعلق به) در سخن عامّ و زبان محاوره عمومی به حدّ ابتدال شایع است ، خوشایند و پسندیده است تا در نثرهای تحقیقی بر قلم اهل فضل نیز جاری شود؟! ...
- ۶۲۰ ۱۳ بدین وجه تغییر داده شود : «... و ناصر خسرو ، و نیز مؤلف آنندراج ذکر کرده ...»
- ۶۲۰ حاشیه شماره ۱ سبب ترجیح وجه «تَهَبُّ» بر «یَهَبُّ» - هر چند در دیوان متنبتی ، طبع عبد الوهّاب عزّام ، صفحه ۹۲ «یَهَبُّ» (با نسخه بدل «تَهَبُّ») آمده است - از آن روی بوده ، که این وجه مرجّح ، موافقت با ضبط مختار در شرح التّبیان ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۷ ، و شرح

۱ - وجه نظر این بنده در پاسخ به سطلابی که در ذیل شماره ۶ ایراد شده ، مقصور بر رد نظری چنین بدان مرحوم بوده است .

صفحه سطر

- عبدالرحمن البرقوقي، جلد ۴، صفحه ۲۴۳، والعرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب، جلد ۱، صفحه ۹۶. و شرح الواحدی، جلد ۱، صفحه ۱۶۰، نه از آن جهت که در این مورد استعمال «یَهَبُ» از نظر قواعد زبان عرب ناصواب تلقی شده باشد. رجوع شود به: شرح المفصل لابن بعیش، جزء پنجم، مبحث المذکر والمؤنث، صفحه ۱۰۳. و شرح ابن عقیل علی الفیة ابن مالک، جزء اول، مبحث الفاعل، صفحه ۲۷۵.
- ۶۲۰ حاشیه شماره ۱ استاد مصطفی جوادرا، در ردّ نسبت «شرح التبیان» به «عکبری»^۱، در بیست و دومین مجلد مجله مجمع علمی دمشق، صفحه ۳۷-۴۷ و ۱۱۰-۱۲۰، مقالتی است به عنوان «شرح التبیان لابن عدلان لالعکبری»^۲.
- ۶۲۳ ۸ چنین است صورت مشهور این مصراع در برخی از نسخ مثنوی معنوی و تداول عموم، لکن در طبع انتقادی نیکلسن، دفتر سوم، صفحه ۲۵۴، بیت ۴۴۴۱، بدین وجه آمده است: «مثنوی هشتادتا کاغد شود». بدین صورت تغییر داده شود: ۶۳۲ ۱۵
- ... باقید نفی [ابدأ] به نادرست بودن «مصاید» حکم کرده ...
- ۶۳۴ ۸-۶ اینکه آن معلم فاضل در وجه اشتقاق عالمانه «بدرقه» داد تحقیق داده، و افاده فرموده اند: [این کلمه معرب (بدرهه) است بمعنی صاحب راه، چه بد در فارسی بمعنی صاحب استعمال شده است مانند: سپهد و هیر بد و غیره]، بی شبهه نموداری است از خبیرت و بصیرت ایشان بر دقایق علم اشتقاق لغت و زبان شناسی! و نه در حد اطلاع این بنده است که به تکلف در این

۱ - استفاد از تقریرات استاد مینوی.

۲ - رجوع شود به: نفثة المصدور، صفحه ۷۳۶.

بحث دقیق علمی شرکت جوید ، و در باب صحت و سقم آن نظری اظهار دارد .

۶۴۱ ۳-۶ در باب اعراب « قیدمآ » ، که نویسنده فاضل مقاله خود انصاف داده‌اند [طرح این مطلب ربطی بمتن کتاب و حواشی آن ندارد] ، و باز چون آن را نکته‌ای دور از حد اطلاع و فهم [عده‌ای از ارباب مطالعه] تلقی فرموده ، به شرح آن پرداخته ، و در بیان آن به افاده استاد دانشمند بزرگوار مرحوم احمد بهمنیار استناد کرده‌اند ، یادآور می‌شود که :

وجه نصب آن ، هم برای آن دسته از [ارباب مطالعه] که با کتبی همچون نفثه المصدور سروکار دارند ، و بر حسب عرف و عادت با مبانی صرف و نحو آشنا و مأنوسند ، معلوم و معروف است ، و هم ، چنانکه در ذیل این مقال مشهود می‌افتد ، در کتب لغت عربی ، خواه متقدم و معتبر ، و خواه متأخر و مورد استفاده دانشجویان و طلاب علوم ادبی ، بشرح مذکور .

« یقال : قیدمآ کان کذا و کذا ، وَهُوَ أَسْمٌ مِّنَ الْقِدَمِ ، جُعِلَ أَسْمًا مِّنْ أَسْمَاءِ الزَّمَانِ » الصَّحاح ، لسان العرب ، تاج العروس .
الْقِدَمُ : من أسماء الزَّمان . یقال : کان کذا قیدمآ : فی الزَّمان القديم .
المعجم الوسيط : نیز ، رجوع شود به : محیط المحيط و اقرب الموارد .
این نکته نیز در ذیل این بحث گفتنی می‌نماید که :

۳ ۶۴۵

« حواصل » در این مقام ، بی تردید ، و در موردی که سراینده شعر بدان نظر داشته بوده ، به ظن قوی ، فقط برای « دانه‌های برف » یا « برف » استعاره شده‌است ، نه [برف و تگرگ] ، چنانکه آن معلّم فاضل

افاده فرموده، و با تائیدی چنان بلیغ حکم کرده اند که: [غرض گوینده از آوردن لفظ مزبور در ضمن شعر خود برف و تگرگ است لا غیر].
و اینکه مؤلف خود، در نفثة المصدور، به فاصله دو جمله، پس از دو بیت قفّال، و در سیرة جلال الدین، پیش از این دو بیت، به فروباریدن برف تصریح کرده است، بر این دعوی گواهی راست تواند بود.
در نفثة المصدور، صفحه ۸۹، سطر ۴ و ۵، آمده است:
«... سرما در اِفنایِ مردم عزرائیل را سرمایه‌ای تمامست، و برف در اِهلاکِ آدمی زاد چنگیز (ظ: چنگز) خان را دستیاری شگرف...»
و در سیرة جلال الدین، صفحه ۶۴، سطر ۵ - ۷، چنین می‌خوانیم:
«... فنزل علیه بالعقبة ثلج طمت الأباطح والأعلام، و غطت الخراکی و الخيام، و دام ثلاثة ایام بلیالها، فكان الحال كما وصفه الشاشی القفّال: نثر السحاب...»

گزیده مراجع

- آندراج - تألیف محمد پادشاه، متخلص به شاد، در سه مجلد، مطبع نولکشور، لکهنو ۱۸۸۹ - ۱۸۹۲ م.
- اساس البلاغة - تألیف جارالله ابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری، قاهره ۱۳۴۱ هـ. ق، ۱۹۲۲ م، در دو جزء.
- الانصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین البصریین و الکوفیین - لکمال الدین ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی سعید الانباری، لیدن ۱۹۱۳ م.
- انیس الجلساء فی دیوان الخنساء - بیروت ۱۸۸۸ م.
- اوضح المسالک الی الفیة ابن مالک - تألیف جمال الدین ابی محمد عبدالله بن یوسف بن هشام الانصاری، مصر ۱۳۱۶ هـ. ق.

- برهان قاطع - تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص ببرهان ، باهتمام دکتر محمد معین ، در ۴ مجلد ، کتابفروشی زوار ، طهران ، ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ ه. ش .
- البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - للسیوطی ، از انتشارات کتابفروشی جعفری مشهد ، ومطبوعات دین و دانش قم ، از روی خط عبدالرحیم ۱۲۹۳ ه. ق .
- بیان الادیان - تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی ، باب پنجم ، ضمیمه سال دهم «فرهنگ ایران زمین» ، جلد ۱۰ ، طهران ۱۳۴۱ ه. ش ، بتصحیح محمدتقی دانش پژوه .
- تاج العروس بن جواهر القاسوس - لمحب الدین ابی الفیض السید محمدسرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی ، مصر ۱۳۰۷ ه. ق ، در ده جزء .
- تاج المصادر - تألیف ابو جعفر احمد بن علی المقرئ البیهقی ، نسخه کتابخانه لالا اسماعیل ، بشماره ۶۴۳ ، سورخ ۵۳۶ ه. ق .
- تاریخ بیهقی - تصنیف ابوالفضل بیهقی دبیر ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، طهران ۱۳۲۴ ه. ش .
- تاریخ جهانگشای - تألیف علاءالدین عطاملک جوینی ، بسعی و اهتمام وتصحیح (علامه فقید) محمد قزوینی ، مطبعه بریل ، لیدن ، جلد اول ۱۳۲۹ ه. ق ، ۱۹۱۱ م ، جلد دوم ۱۳۳۴ ه. ق ، ۱۹۱۶ م .
- تاریخ کرمان - (سالاربه) تألیف احمدعلی خان وزیر کرمانی ، به تصحیح وتحشیه ومقدمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، طهران ۱۳۴۰ ه. ش .
- تاریخ گزیده - تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، طهران ۱۳۳۶ ه. ش .
- تحفة المؤمنین - تألیف میرزا محمد مؤمن الحسینی ، طهران ۱۳۱۲ ه. ق .
- ترجمه سیرت جلال الدین مینکبرنی - تصنیف شهاب الدین محمد خرنندزی زیدری نسوی ، ترجمه فارسی از اصل عربی از مترجم مجهول در قرن هفتم هجری ، تصحیح وتحشیه و تقدیم مجتبی سینوی ، طهران ۱۳۴۴ ه. ش .
- تسهیل الفوائد وتکمیل المقاصد - تألیف ابن مالک طائی نحوی ، نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ، بشماره ۴۸۴۳ .
- تفسیر ابوالفتوح رازی - به تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای ، طهران ۱۳۲۰ - ۱۳۲۲ ه. ش ، در ده جلد .
- الجامع لمفردات الادویة والاعذیة - تألیف ضیاء الدین عبدالله بن احمد الاندلسی المالقی المعروف بابن البیطار ، ۱۲۹۱ ه. ق .

- حدائق السحر فی دقائق الشعر - تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی، معروف بوطواط ،
بتصحیح و اهتمام (مرحوم) عباس اقبال، بسرمايه كتابخانه كاوه (بدون تاریخ طبع).
خزانه الادب و لب لباب لسان العرب - لعبدالقادر بن عمر البغدادي، قاهره، در ٤ جزء (بدون
تاریخ طبع).
- الخصائص - لابی الفتح عثمان بن جنی، قاهره ١٣٧١ - ١٣٧٦ هـ. ق، ١٩٥٢ - ١٩٥٦ م،
در سه جزء.
- دائرة المعارف فارسی - جلد ١ (١ - س) به سرپرستی غلامحسین مصاحب، طهران ١٣٤٥ هـ. ش.
دلایل الاعجاز - للامام عبدالقاهر الجرجانی، مصر ١٣٧٢ هـ. ق.
- دیوان ابوالفرج رونی - به تصحیح پروفیسور چایکین (ضمیمه سال ششم مجله ارمنان)، طهران
١٣٠٤ هـ. ش.
- دیوان ابی الطیب المتنبی - بتصحیح عبدالوهاب عزام، قاهره ١٣٦٣ هـ. ق. ١٩٤٤ م.
دیوان ابی الطیب المتنبی، وفي اثناء منته شرح الامام العلامة الواحدی - تألیف فریدرخ دیتربصی،
برلین ١٨٦١.
- دیوان ابی المظفر الابیوردی - لبنان ١٣١٧ هـ. ق.
- دیوان ابی تمام - بشرح الخطیب التبریزی - تحقیق محمد عبده عزام (سه جزء آن تاکنون به طبع
رسیده است)، مصر ١٩٥١ - ١٩٥٧ م.
- دیوان امیر معزی - بسعی و اهتمام (مرحوم) عباس اقبال، طهران ١٣١٨ هـ. ش.
- دیوان حافظ شیرازی - باهتمام (مرحوم) محمد قزوینی و (مرحوم) دکتر قاسم غنی، چاپ
سینا، طهران، کتابفروشی زوار (بدون تاریخ طبع).
- دیوان مسعود سعد سلمان - بتصحیح (مرحوم) رشید یاسمی، طهران ١٣١٨ هـ. ش.
- راحة الصدور وآية السرور - تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، بتصحیح محمد اقبال،
لیدن ١٩٢١ م.
- سالنامه آریان - سال ١٣٢٤ هـ. ش، مقاله استاد جلال الدین همایی، به عنوان «قواعد
زبان فارسی».
- السامی فی الاساسی - تألیف احمد بن محمد ابی الفضل الميدانی النیسابوری، بتصحیح محمد
موسی هنداو، ١٩٦٧ م.
- سمط اللالی - لابی عبیدالبکری الاونبی، تصحیح عبدالعزیز المیمنی، ١٣٥٤ هـ. ق، ١٩٣٦ م،
در دو جزء.

- سيرة السلطان جلال الدين منكبرني - تأليف محمد بن احمد النسوي ، نشر و تحقيق حافظ احمد حمدي ، مصر ١٩٥٣ م .
- شرح ابن عقيل على الفية ابن مالك - تحقيق و شرح محمد محيي الدين عبد الحميد ، الطبعة الثانية ، مصر ١٣٥٤ هـ ، ق ١٩٣٥ م . در دو جزء .
- شرح الاشموني على الفية ابن مالك - حققه محمد محيي الدين عبد الحميد ، ١٣٧٥ هـ ، ق ١٩٥٥ م . در سه جزء .
- شرح التبيان للعكبري على ديوان ابي الطيب احمد بن الحسين المتنبي - بولاق ١٢٨٧ هـ ، ق ، در دو جزء .
- شرح الفية ابن مالك - لابن الناظم ، دمشق ١٣٣٢ هـ ، ق .
- شرح المفصل - لموفق الدين يعيش بن علي بن يعيش النحوي ، مصر (بدون تاريخ طبع) ، در ده جزء .
- شرح اليمينى ، المسمى بالفتح الوهبي على تاريخ ابي النضر العتبي - تأليف شيخ احمد المنيني ، مصر ١٢٨٦ هـ ، ق ، در دو جزء .
- شرح ديوان المتنبي - وضعه عبدالرحمن البرقوقي ، الطبعة الثانية ، قاهره ١٣٥٧ هـ ، ق ، ١٩٢٨ م ، در چهار جزء .
- شرح شافية ابن الحاجب - لرضي الدين الاسترابادي ، تحقيق محمد نور الحسن ، محمد الزفراف ، محمد محيي الدين عبد الحميد ، قاهره ، در چهار جزء (بدون تاريخ طبع) .
- شرح قاسوس (: ترجمان اللغة) - شرح و ترجمه محمد بن يحيى بن محمد شفيح قزويني ، بر «القاسوس المحيط» ، طهران ١٣٠٣ - ١٣٠٨ هـ ، ق .
- شرح كافية ابن الحاجب - لرضي الدين الاسترابادي ، ١٣٠٥ هـ ، ق ، در دو جزء ، مطبعه حاج محرم افندي .
- الصراح - تأليف اسماعيل بن حماد الجوهري ، در ٦ جزء ، مصر ١٣٧٦ - ١٣٧٧ هـ ، ق ، و يك جلد مقدمه .
- الصراح بن الصراح - ترجمه و تلخيص ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد ، المدعو بجمال القرشي ، طهران ١٢٨٦ هـ ، ق .
- العرف الطيب في شرح ديوان ابي الطيب - للشيوخ ناصيف اليازجي ، بيروت ١٨٨٧ م .
- عقد العلى للموقف الاعلى - تأليف افضل الدين ابو حامد احمد بن حامد كرمانى ، بتصحيح و اهتمام علي محمد عامري نائينى ، طهران ١٣١١ هـ ، ش .
- العقد الفريد - تأليف ابي عمرا محمد بن محمد بن عبد ربه الاندلسي ، بتصحيح و شرح احمد امين ،

- احمد الزین ، ابراهیم الیاری ، قاهره ۱۳۶۷-۱۳۷۲ هـ . ق . ۱۹۴۸-۱۹۵۳ م .
در شش جزء و یک جلد فهرست .
- غیاث اللغات - تألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین ، مطبعة مجیدی ، کانپور ، محشی
به «منتخب اللغات» و «چراغ هدايت» .
- فقه اللغة - لابی منصور الشعالبی ، مصر ۱۳۱۸ هـ . ق .
- القاموس المحيط - لمجدالدین الفیروزآبادی ، الطبعة الثالثة ، مصر ۱۳۵۳ هـ . ق . ۱۹۳۵ م ،
در چهار جزء .
- قرآن کریم - بخط حافظ عثمان - دمشق ۱۳۷۳ هـ . ق .
- کتاب سیویه المشهور فی النحو واسمه «الکتاب» - الطبعة الاولى ، بولاق ۱۳۱۶-۱۳۱۷ ،
هـ . ق ، در دو جزء .
- کلیات سعدی - به اهتمام (مرحوم) محمد علی فروغی ، طهران ۱۳۲۰ .
- کلیله و دمنه - انشای ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح و توضیح مجتبی سینوی طهرانی ،
انتشارات دانشگاه طهران ، طبع دوم ، ۱۳۴۵ هـ . ش .
- کنز الحفظ فی کتاب تهذیب الالفاظ - لابی یوسف یعقوب بن اسحاق السکیت ، بیروت ۱۸۹۵ م .
- کنز اللغات - تألیف محمد بن عبدالخالق بن معروف ، طهران ، ۱۳۷۲ هـ . ق .
- گلستان سعدی - باهتمام مرحوم محمد علی فروغی ، طهران ۱۳۱۶ هـ . ش .
- لسان العرب - لابی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور ، بیروت ۱۳۷۴-۱۳۷۶ هـ . ق ،
۱۹۵۵-۱۹۵۶ م ، در پانزده جزء .
- لغت نامه - تألیف (مرحوم) علی اکبر دهخدا ، شماره ۱۳۷ ، بهمن و اسفند ماه ۱۳۴۶ هـ . ش .
- المخصص - لابن سیده ، الطبعة الاولى ، بولاق مصر ۱۳۱۸ هـ . ق ، در هفده جزء .
- المزهر فی علوم اللغة وانواعها - للسیوطی ، دار احیاء الکتب العربیة ، ۱۳۷۸ هـ . ق ، ۱۹۵۸ م ،
در دو جزء .
- المصادر - تألیف ابو عبد الله حسین بن احمد زوزنی ، بکوشش تقی بینش ، جلد ۱ ، مشهد ۱۳۴۰ ،
جلد ۲ ، مشهد ، فروردین ماه ۱۳۴۵ .
- المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر - تألیف احمد بن محمد بن علی المقری الفیوسی ، مصر
۱۳۱۳ هـ . ق ، در دو جزء .
- المطول علی التلخیص - للعلامة التفتازانی ، استانبول ۱۳۰۴ هـ . ق .
- معارف - مجموعة مواعظ و سخنان سلطان العلماء ، بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی ، مشهور
به بهاء ولد ، باهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، جزء ۴ ، طهران ۱۳۳۸ هـ . ش .

- المعجم الوسيط - قام باخرجه : ابراهيم مصطفى ، احمد حسن الزيات ، حامد عبد القادر ، محمد علي النجار ، قاهره ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ هـ . ق ، ۱۹۶۰ - ۱۹۶۲ م ، در دو جزء .
- المعجم في معايير اشعار المعجم - تأليف شمس الدين محمد بن قيس الرازي ، بتصحيح علامه فقيده مرحوم محمد قزوینی و محمد تقی مدرس رضوی ، طهران ۱۳۱۴ هـ . ش .
- معجم مقاييس اللغة - لابی الحسين احمد بن فارس بن زكريا ، بتحقيق وضبط عبدالسلام محمد هارون ، قاهره ۱۳۳۶ هـ . ق ، در شش جزء .
- المغرب في ترتيب المعرب - لابی الفتح ناصر بن عبدالسيد بن علي المطرزي ، حيدرآباد دکن ۱۳۲۸ هـ . ق ، در دو جزء .
- معنى اللبيب عن كتب الاعاريب - تأليف ابي محمد عبدالله جمال الدين بن يوسف بن احمد بن عبدالله بن هشام ، تصحيح محمد محيي الدين عبدالحميد ، مصر ، در دو جزء (بدون تاريخ طبع) .
- المفصل في النحو - للزمخشري - بمبئي ۱۳۰۴ هـ . ق .
- مقدمة الادب - تأليف جار الله محمود بن عمر الزمخشري ، لايبزيك ۱۸۴۳ - ۱۸۵۰ م .
- منتخب اسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابي سعيد - انتخاب (مرحوم) احمد بهمنيار ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .
- منتخب اللغات - تأليف عبدالرشيد بن سيد عبدالغفور حسيني مدني تنوي ، در حاشية «غيث اللغات» ، كانپور ، مطبعة مجیدی .
- منتهى الارب في لغات العرب - تأليف عبد الرحيم بن عبد الكريم صفی پوری هندی ، طهران ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ هـ . ق ، در چهار جزء .
- المنصف - شرح الاسام ابي الفتح عثمان بن جنی النحوی ، لکتاب التصريف ، لابی عثمان المازنی النحوی البصری ، مصر ۱۳۷۳ هـ . ق ، ۱۹۵۴ م .
- مؤيد الفضلاء - تأليف مولوی محمد لاد ، كانپور ، در دو جزء .
- نشریه دانشکده ادبیات تبریز - سال اول ، تیر ماه ۱۳۲۷ ، شماره ۴ .
- النهاية في غريب الحديث والاثر - تأليف مجد الدين ابي السعادات المبارك بن محمد بن محمد الجزري المعروف بابن الاثير ، مصر ۱۳۱۱ هـ . ق ، در چهار جزء .
- هفت پیکر - اثر حکيم نظامی گنجوی ، بتصحيح (مرحوم) وحيد دستگردی ، طهران ۱۳۱۵ هـ . ش . مطبعة ارغوان .

هفت پیکر - سن کلام نظامی گنجه‌ای، بسعی و اهتمام و تصحیح ه، ریتز، وید، ریبکا (: ریبکا)،
استانبول، مطبعه دولت ۱۹۳۴ م.

II

Dozy (R.): Supplément aux Dictionnaires arabes, deuxième édition. 2 vols.

Leiden. 1927. (= دزی).

Steingass (F.): A Comprehensive Persian-English Dictionary, second impression.

London 1930 (= اشتینگاس).

